

مخصوص بزبان عربی بیت بل الحرف باقی و غیرت است مطبوع

ر با س کے الہ میر بالا زرد سے فہرست از اصابت ششہ سام	فوائد فی غنایان بنیال تکسرت انصار الہ علی التعمال
---	--

این هر دو بیت از قصیده است که ابو یوسف ثقفی در مرتبه والده سیف الدوله انشا کرده و لاحقاً هم بیتها
سه تودا شریقه در احوالی و آفتلنا المنون بلا قتال و بعد هر دو بیت مذکور این شعر از ان سه در آن
نما ابالی بالذریعہ لدانی ما انقصت با ان ابابا و بعد اول النامین هر دو بیت شریفی ذابلا ل و در شکار
در اینجا شکار به معنای است اسبب هجوم مصائب و از نام نواب اللغه شمشیر شیریما و شوسه بشاوت
و آن هم که از ان در باره عرب و مملکتان فتح و ضم لون مرگ و شامل میشود برای و در دو بیت شریفی با انچه در
از با ستره گوید سرست افغانی فانی ای اندام شمشیر پارس انداخته شد قد هر با الفتح مذکور روز را شمشیر
مسلمه و اکنون در از حمله مصیبتا گوید ز زهر زنی اسی مصائبه میبسته معنی رسیدار مصیبت و از ان در
مجموع دشمنان کسرت خنده شمشیر و بل افصح نون و سکون بار موجوده تیر و بنال بالاسه و انبال بار فتح و ششم
با الفتح تیر و ششم بالا مجمع و کسرت از باب افعل شکسته شدن و فصل با الفتح یکمان و بنفان بالفتح و نون
با الفتح آسان را سبک شدن و نسی با الفتح جبرک در آن و نامی خبر باره و در تیر و بنده بلا اسنی بیجا
گویند جا در و از اسی آورند همه العزیمه و معنی کفیم شمشیر و نیز بار اوسی کشیدار با کمانه بدون کمان
کردن یعنی این همه آلات حرب و تکام آمدن موت بجاری آید و مطلق میشود و بنده خست هر از ان
بمعنی آنگه دل من در پیشش است از تیر پارس گردیم بده بار هر کانه نیز با من میزند شکسته تیر
یکمانه یکمانه و تیر پارس ای عمارت همه کسب چه بر تیر من سودمند نشدم با تیر من خورده
این خبر در باره خبر تیر تیرگان سه بردی اول مرده و روح از ان سه که در عده او سه
سپه اول دوله و فوسا شکر دره ماده شمشیر

طرحه غنایان کسرت شمشیر و از ان در باره شمشیر و تیر و بنده و کمانه و در شکار و ششم

و یار چه باطل آید، باب بیست و نهم

اول اول از من مس علیه ترا ایما و یار چه باطل آید، باب بیست و نهم	اول اول از من مس علیه ترا ایما و یار چه باطل آید، باب بیست و نهم
---	---

بخت و بهره و مقدره شتر عین جمله و سکون تبار شلخته و برادرمه فتوحه بفرودمان و شمار بختیاری و
 نصر و عافیت لذت و صفا شریح المرحمة گویانه بود میان چون تا صفا کسی خوش و سخن چسبندی گفت در
 مکه کسی که مانند گو یعنی خالی شدند این اما کن از جای پس نه اندکی هم در اینجا و بودیم با خدمت خانه که پس از
 ثابت طوایفی که در آن خانه و یکی از کارها بود پس چون کرد و ملا از کعبه با کتبی بقینا و قدر خود بچنان بود
 باری میشود تا در مطلق یعنی معاملة او تعالی باشد گمان همین سخن است که گاهی شدنی سفر از منی فرماید
 گاهی از آن فرزند می نماید بلکه بودیم با باشندگان آن خانه پس ملاک کردار را که در خدای شب با
 و بخت با سه نگو سار

الف جمعیت فیها الحسن کلها
 و احسنها الایمان و الیمن و الاکمل
 این بیت از سون شیخ طبع شایع است در بیع برهه القدره حسن با هم خوبی و کمونی و محاسن مجمع آن
 حکمان فیما بین الیمن بالضم بکیت و محسنه فکون و ان بالفتح فی فروع ششستین المرحمة البته تحقیق مجمع
 کرده شدند در هر چهار تمام خوبها و نیک ترین آنها ایمان است و بکیت و ایمان یعنی اول هر چهار صنعت ایمان
 بودند در بین آن و صفت برین و ان

<p>خليفة ملك الافاق سلو ته بهجوم حول فراه العالمون کما ایچی کسیر رضی منه الزمان و کم الامار رضا المکلف من فصله فیها و صادفنا لارشد منها کل محسن فساله من صبار قریر الیمن بستها علافا شیح بدعوه الوری من ملکها</p>	<p>و اخی کان مداه آیه سلکا برے اهمیت المدتسرا بکار فخر من خطه بلکا الی الساک لو ارا شرع قد سما قد کان فی ظلمات اکتی منها و الملک اقبل بالاقبال ممتکا و رشیما ضموا علینا فسد الملکا</p>
---	--

این قطعه از شایخ افکار شایع است و در بیع سلطان فارس ابو الحسن محمد کت و قروی است که این قطعه
 در اصل کتاب بیرون بعد آن از شعر که نزد شایخ خوانده شد و قوت ساخت بکیت تا در بخش شدن وی از
 در بیع الکلیه خلیفه با شاه و خلافت جمع مانند که بود و کما هم و کما هم و کما هم و کما هم است ای هو خلیفه
 بعد از این ششستین تا حیدر افغانی جمع در طلب الفتح عمل کردن و بخت گرفت از باب مکر و نیر سلاطین یعنی قهر
 نمود و در کبر فکری خدایت و طوره یکبار جمله کردن و حق ملاف باطل و جا درست که در او از حق او تعالی و تبارک
 باشد و برین نظیر در زبان معتمد بود بر او است در زمان حق تعالی کان بطریق و فایده کفر فی

طرحه افکار شایخ افکار شایع است و در بیع سلطان فارس ابو الحسن محمد کت و قروی است که این قطعه

عقود و آفتاب در وقت غایت گرمی و غلظت ارض قدری بسیرای بار و زمین یا خندان و تنهایی شبانی
 است و در خواب در قوی وی با غرض مضائق الیه است ای ذی جنته و سلوک بختین بسا در وقت و در آنجا
 و آنست در سنگا برای شهاب است و قوم بالفتح گوید که چیزی و اگر چه بر سر بر گشتن عرض در زمان از باب خبر
 قدری بختین در قصر پناه و پوشش گوید اما ثانی ذریک ای من در پناه و پوشش تو هم و کسب اول و خود هم
 جمع در نه یعنی بالا از چیزی و بالای کویان و در در و پناه منانل فریده در کاتبه علیه است و عالمون بسیر نام
 جمع عالم یعنی داننده و در بعضی روایت است که لام نیز آمده است بالفتح و نشد بدین قصد کردن چیزی و قصد نمودن
 که برای ادوی نساک و علاج و علاج نیست است انسان و جمع و میان جمع و مشترک بالکسر و چیزی از قول
 وی مشترک است اینم عامل مشهور است بنا بر عاقله و چهارم بالکسر زنده کردن گویند چاه صدف زنده کرد
 او را خندان زنده شد و کسب بالفتح هوای خوش و نرم دلال بود ای که در زمین گیر و گویند است از کاتبه
 بالفتح کسب ای در روز و آفرینی بالفتح خوشنودی و کسب بالفتح جنگ کردن بدین کسب و همچنین کاتبه و نشد
 بختین آتش زنده زنده و حفظ بالضم بختین چشم گرفتن و طایفه بالکسر یا کسب کردن گویند اطراف
 من از رخ ای بر آینه ساخت کسب را از کسب او صافه نشی که نازل شود از آسمان و کسب بالکسر
 نام در ستاره است که یکی را ساک اخرا و دیگری را ساک مدح گویند و آن هر دو مختل و دو بای است است
 است که اولی بخت و گوید بالکسر بزرگ و آفتاب بالکسر سه در وقت و آفتاب بالکسر گویند و
 بسیار که در کار و در کسب قاف و نشد در اصل یعنی سردی گویند اگر صدف یعنی ای خشک در وقت چشم
 او را آفتاب زنده است از سرد و فرج و در بل فرج یعنی در سرد و چشم یعنی خوشحال و در کسب بالکسر
 نرم شده جان و آن اصل هر چه خشک است در اقبال بالکسر شش آمدن و سعادت مند شدن و در وقت طراوت
 زمان است و کسب را صدف است گویند و طایفه فعل کنایه ای صفت بودم او را مقدر زمانه کردن
 چنین کنایه ای از طرب و فی آنقا موس از حیف الا بطار و در مقدر و دار ناک ماه بطارک یعنی هر چه در ناک
 آفتاب تر از در قول وی بر شامخواهینا ایما می است طبیعت چه جاز است که هر دو از این چشم باشند مختل
 است که همین کسب است که لام است تصور باشد پس چون همین آنرا خنده و بخت کسب فتوح اعلام یعنی
 کرد و آفتاب است که ناک شده فرجی بر آفتاب است و در خوشنودی حق تعالی و نقد من غایت
 او بود و بر جا که وقت و دیگر در گذر و سنابل رفیده بود اما مانند پیران توج کنندگان او را خانه خدا بود کنندگان
 از آنجا می کنند هوای خوشنودی از سرد و زمانه در بسیار است که کنندگان بسبب آتش خشم وی ناک شده اند
 او را گفته که در صافه در بخت کسب از صافه بختین بختند که در و نیز در شرح با ساک

در یافتن سوره است از آن جهت که هر که در تحقیق بود و تاریکی است گمراهی که فضل گفته پس درین گردید
 خاک چشم نیم کشته و فلک پیش آمد با قبال پناه گیرند که دیدند و سانس کردید که بخواند و اطلاق باشد
 و در ساعت کشادن انسان چشم را گردید آن خلیفه فرشته یعنی مدد آفرینان در جبهه خسوف ترکی کرده
 که مخلوقات از زبان ماست خود را و شاه می گویند و هنگام معانته فرشته مشاهده می نمایند

وق است فی الرقاب له ایاد **است الاطواق والناس اجماع**

این بیت از حمیده است که ابو ایوب تنبلی در یکی پیشین علی بن اشیر حمله را نشان کرد و مطلق است
 که خود را بسلیمه المدام و در منزل ماتبی اللثام و تشابه در بیت مذکور بیان همان در کم مدون
 است البته در هر بابی که در انعام رنگانی و در هر باب سکون یا قوت با لکشر شیدان بنیاب فتح و قناعت
 با لکسر آرم که طبعی کوشیده اقسام کی امکان ای تمام کرده در مکان و پیوسته پادشاهن و از است قول
 او تعالی قیوم اسلوقای پیشه بر میسارند زمانه او رقبه بالقریب پس گردن و رقاب بالکسر قولش
 جمع و لغت و لام عوض ایضا ان الیه یخلفون است ای رقاب الناس و قریب بالفتح نسبت و ایذی جمع و ایاد
 جمع و طوقی بالفتح گردن بند و هر چه است پادشاه و گریزی در آمده یا نقد و اطواق با فتح جمع و تمام
 یا القریب کبوتر مرغی که طوطی بود و القریبته دل است که عمل نید و در شراب در زندگانی مانند چیزی است که
 ای شیدان خیلان یعنی دل گشته است و همزدک پیوسته است از دستاورد که زمانه مردمان در مالیکه نعمتسا
 برای مدتی اندران نشناختی یا اندر طایر که در میان کبوتران یعنی چنانکه اطواق از اتقاق عمامه اندر مدتی
 برمان عنوان نعمت است خلیفه از رقاب مردمان و اشکاک است پذیرنده ای است مقدس

حد ایره مستشر رات الی العلی **افضل العاقص فی غنی و مرسل**

این بیت از حمیده است که فکر اثر اقبیس بدان جلالی کرده و مطلق است است قنابک اس و کوه
 حبیب و منزل به بقعه الموی برین المذنون قبول و در محل بیت مذکور این شعر است و فرغ نیزین است
 اسود قادمه و ایش کفنوز غله افضل و تفصیل مقام است که امر اقبیس بن مجنون هم در کندی چیزی
 که در هر هم بود عاشق و مستون شد و پیشه خوش وصال و نقاس دی در سر سید نعمت پس از اتفاقات
 قبلیه عرب امفوش آمد و غیره با دیگر زنان در بیابان دور از قافله مانده و امر اقبیس قریب چشمه که در
 آشنای راه بود و بدو طویل شهرت و دست چنان استقامت و زرد و در نگاه قساخله زمان که زمان خنیره
 بود دست فضل بران چشمه نزل شده زمان جامه از تن کشید و برهنه اندرون چشمه در آمد پس امر اقبیس
 چنان وقت در قیمت شهر و ناگهان خود را گردید و بیامه است او شان نزد خود نگاه داشت

علا بیا حدیث
 در بیان فضائل من و عباد اولول
 این بیت از حمیده است که ابو ایوب تنبلی در یکی پیشین علی بن اشیر حمله را نشان کرد و مطلق است
 که خود را بسلیمه المدام و در منزل ماتبی اللثام و تشابه در بیت مذکور بیان همان در کم مدون
 است البته در هر بابی که در انعام رنگانی و در هر باب سکون یا قوت با لکشر شیدان بنیاب فتح و قناعت
 با لکسر آرم که طبعی کوشیده اقسام کی امکان ای تمام کرده در مکان و پیوسته پادشاهن و از است قول
 او تعالی قیوم اسلوقای پیشه بر میسارند زمانه او رقبه بالقریب پس گردن و رقاب بالکسر قولش
 جمع و لغت و لام عوض ایضا ان الیه یخلفون است ای رقاب الناس و قریب بالفتح نسبت و ایذی جمع و ایاد
 جمع و طوقی بالفتح گردن بند و هر چه است پادشاه و گریزی در آمده یا نقد و اطواق با فتح جمع و تمام
 یا القریب کبوتر مرغی که طوطی بود و القریبته دل است که عمل نید و در شراب در زندگانی مانند چیزی است که
 ای شیدان خیلان یعنی دل گشته است و همزدک پیوسته است از دستاورد که زمانه مردمان در مالیکه نعمتسا
 برای مدتی اندران نشناختی یا اندر طایر که در میان کبوتران یعنی چنانکه اطواق از اتقاق عمامه اندر مدتی
 برمان عنوان نعمت است خلیفه از رقاب مردمان و اشکاک است پذیرنده ای است مقدس



بجمله گفتند که در استنادها یک شماره بر سه زود و خوب پیدا آمد لباس و در هم داد انصاف بود گفتگوی بسیار
وقیل و تالی و شمار چار و ناچار بر سه آمده با سه ناسی خود برگزینند و تنها عین و در آن کلمه باقی مانده پس بود اقبیس
انسان بهمان عنوان کلام کرده که تو نیز مثل دیگر زبان نزدیک ما آمده باشد خود یک بعد از وقت و در طبعاً و کما
پیش روی آمده لباس خود گفتند من بعد شام زنان بلا اتفاقاً امر اقبیس در ملاصفت علیهم سز نشانی سبب
کرده گفتند که تو ما را گرسنه کردی و پس قافله کلمتی جمله امر اقبیس نافرمانی فکر کرده که باب با بسیار است
هر یک را آسوده نمود و چون ایشان بر یک خود با ساخته شده اما که چون کردند امر اقبیس تنها در آن دور
مانده پس از خیره و کمال ابلح و دردی گفته که ای اینده اگر اسم از خود خدای ده و در بود که خود سوز که آن خال امر
خیره بعد انکار شدید و در امرش مدید سبب می و کوشش دیگر زبان هم به بیان به اهل علم کرده او را نزد خود نشان
و امر اقبیس چنان زبانها از خاتم شمرده هر ساعت سر خود را اندرون هوره و دخل می کرد و بوسه می گرفت
تا آنکه همراه او در وقت شب در جای رسیده و این قصیده را نشان نمود و شاه درین مقام تناخرست در سینه شمر
و تو شبیده تا آنکه اختلاف نوده اند و آنکه فشا و تا فرود کلمه نیست بعضی گویند که جمع شدن حروفی که تبادله
و الخارج پیشتر موجب تناخرست چه درین صورت انتقال از یکی بسوی دیگری بمنزله مظهر باشد و بعضی
رینند که فرجه آمدن حروفی که شقارته الخارج با خند باعث تناخرست نظر آنکه در وقت انتقال بدان
ماند که در پنجم بیار و در این هر دو جنبه نیز در هر اعتبار ساقط اند چرا که با جروت تریبه الخارج و عینده الخارج
و قیاسه بر زبان موجب سرتق نباشند تا چه کلمه استالفه از آنها صبح باشد و پیشتر اوقات کلمه متناظر باشند
تحقیق جروت مذکور پس تحقیق است که تناظر کلمه امر و تری است آنچه در وقت یلیما و عصر اطلاق اول تلفظ
شمر و تناخرست و ملا فلابد بودن مستشهرات از تناظر وضع است و اگر نشاء بجای آن مستشهرات گفتنی
بیج بنا فروری راه نیافتی و از همین قبیل است لفظ گجت در شعر فارسی که آورده خاطر ناشی است سه
حیرت زده گانند پاک هم بر چهره گان کاینجا هم عالم بعد گجت و ظاهر است که گجت کلمه است که زبان
تغییل نماید و لطن او سیرت و معنی گجت چنانکه در بیان قاطع تصحیح یا قطع و امید است اگر بجای گجت
لفظ آینه آوردی حروفی سبب بودی و از خصاست من و در خدی اللفظ وقت با فتح ایستادن از باب ضرب
و جکار با لضم و المکره یا با زوا قصر آیم یا بریدن از باب ضرب و سقط اندا و نچه تمام از شک فارغیل
روست که گویید فقط اولد من لطن امر و می گویند دفع و تری معنی ناسی یک آورده و آنش که در جید از صفاتی که
لفظ سقا بهر سه حرکت باشد درین جمله مستعمل است و توی بالکسر و القصر یک جمع و در محل فتح و ایل جمله
و هم خازیمه و دخول بجای معنی مفعول هر دو موضع اند و قریب با فتح معنوی تمام و در فتح تبیین جمع گویند جل از هر

اشعار الترحیمۃ اکثر وقتاً مظلوماً و قد عدت ان موش کشار و سپید و ششان چشم سیاہ و سپید و درک
 چشم سیاہ و درک یک و در اوسوی سیاہ و بی ۲۲ یا ان سبب چنان یا بار یک و صفت مثل چشمی رنگی و اگر کہ
 اعلی الاجل و ابن صراع و ان ابو لیم علی سبب و اشرف نسبت مع الوعد و قد المقدم الاول و قد
 بعضی روایات معلوم و درش بدین خط و تن شد مع الوعد و الفشل الی یوب الخزل و و شاد و در زبان لغت
 بیکسان سبب و اعلی کہ بنگ و خام آمدہ اللغه علی شد یہ یا شریف رفیع المقدّم و بالفتح تناد و یوب
 بالفتح بسیار کشنده و مجزل درک و بسیار اخطا الترحیمۃ حقیقتہ سنائل شایعہ است و نامی شد کہ لیم در سبب
 بزرگ یکی تنافس اول کثیر الاحسان بسیار کشنده کہ لیم بسیار اخطا

نبی سارک الاسم اعراض الملقب	کریم ابر شرفی الشریف النسب
این بیت از قصیدہ است کہ ابو طیب یعنی روح بیعت اللہ لہ ابو حسن علی انکار کرد و بعد از این بیت در صفت است اشعار سبب بزم ما سی و قنارہ و قطع مما سلب و و شاد ہا کہ بیت جمع است و در لغت ہر کے در لغتہ سارک بالضم مجتہد و ریکت کردہ شدہ و لقب جہاد است از علی کہ ولایت کند بر حق با نام ماند ترین اعاہدین و لغت التناقد و کریم کشنده و از گناہ در گذرندہ و در مثل بالفتح یعنی از شب کو قد یعنی در مثل من الیل ای کہ شبت بارہ از شب و در شرفی کثیر او مکتوبین مجہدین زکی یعنی دم و سی بالفتح و بسیار بالکسر بر دو کہ فلک از باب ضرب و قنارہ بالفتح و انفس خوش نما و نثرہ و قنارہ کی شہادت و لغتہ علی کول لغت علی حال صحیح کذا فی اصرار و سلب بالفتح یو دل از باب نعر الترحیمۃ مدحہ سبب نامت شعور لقب کشندہ و ہم بنگ نسب برادر جنگ است خود است بکنند از چیزی کہ برود کردہ است نثرہ او و لغتہ کی بکنند از چیزی کہ گرفتہ است یعنی مدح بان ہر تہ شجاع و غازی است کہ بلیغہ خود از عرب معروف و مداد دار برود نامی کہ در جنگ بدست می آید خدمت مردمان میکنند و از مال و شائع نیست نامت ای بکشند جزئی رہ معنی عدسے بن حاتم	

جزء اول الکلاب العاویات و قد	جزء اول الکلاب العاویات و قد
این بیت از مثلج انکارنا کہ فریالی است و معنی بسوی قرہ نسبت کنند و شاد و نیا نقد مجہدین ہر حج آن کہ صدی است اللغه جزا بالفتح یا در شرف و من در قولش یعنی ہای جل است چنانکہ در قول او تعالی است و انوار ایزد بخیر کسی من نفس شنیبا ای بدل نفس کندانی لغتی و قناریات یواد جمع ماوی است یعنی آواز کنندہ گوید معنی اکتلب ای آواز کرد و سگ و بعضی ماویات بدل اول جمع ماوی از عد یعنی دو بین مدح است کہ وہ ان و انقوا لہ در قولہ قد فصل حلیۃ اشرافیتہ جارت بعد نام نکلا نکندہ ہی اظہار افعالی حصول ما طلبہ حتی قبل الیہ اند قد فصل فاخر من حصول اشرف الترحیمۃ	

تذکرہ اشعار و اشعار الحوا
 اشعار الترحیمۃ اکثر وقتاً مظلوماً و قد عدت ان موش کشار و سپید و ششان چشم سیاہ و سپید و درک
 چشم سیاہ و درک یک و در اوسوی سیاہ و بی ۲۲ یا ان سبب چنان یا بار یک و صفت مثل چشمی رنگی و اگر کہ
 اعلی الاجل و ابن صراع و ان ابو لیم علی سبب و اشرف نسبت مع الوعد و قد المقدم الاول و قد
 بعضی روایات معلوم و درش بدین خط و تن شد مع الوعد و الفشل الی یوب الخزل و و شاد و در زبان لغت
 بیکسان سبب و اعلی کہ بنگ و خام آمدہ اللغه علی شد یہ یا شریف رفیع المقدّم و بالفتح تناد و یوب
 بالفتح بسیار کشنده و مجزل درک و بسیار اخطا الترحیمۃ حقیقتہ سنائل شایعہ است و نامی شد کہ لیم در سبب
 بزرگ یکی تنافس اول کثیر الاحسان بسیار کشنده کہ لیم بسیار اخطا

بنزد او برود و نگارد عرض من مدعی بن حاتم را که خدایت را در این سگهای غوغا کننده گان و تخمین کرد چه درنگا
یعنی اجابت نمود و عمار و عطاء از خود مسکول را

سایه صاحب مصعب | از کس الیه الکیا صاعا بصاع

مردی هست که مصعب بن زبیر از آن عهد است بداند چو درالی عراق بود و در وقت که در مدینه بود عبدالمطلب
بن مروان از جانب ملک شام پس برآمدند پاران مصعب و چون قالی خودند و بعضی میدان آمدند
تا آنکه نصرت یافت عبدالمطلب و گفت که مصعب را در شام در اینجا نیز تقدیم ضمیر سما به است به هیچ وجه
که مصعب است الا فخره عصبی و بعضی به الفتح نامزدانی کردند از باب غریب کمال به الفتح بیرون از ضرب و تمسک
بیانیه است مشهوره آن چهارده است هر بدی و درشت است آدم ستوری الفتح چون است که شیده در ارد
الذالی منتخب قتی عقودا لمدینه یعنی ادی الیه لیل کا فادنا منع را سب باس کند یعنی بصاع من لبر و خود
بیل بصاع منده انسی قتی صحیح الا مثال جراه کیل بصاع یا بصاع ای کافی آسانه بشله و سارنه بشله است
یعنی اگر کسی عرض همان نکوی کند و مقابل آسانه بدی بیل آسانه گویند که کیل بصاع یا بصاع
التمسک بر گاه نامزدانی کردند یا مان از مصعب را و باید مصعب سوسی هر یک صاحب کیل را از جمله است
مقابل بصاع و کیل

جزی نبوه ابا انبیلان عن کبر | و حسن فعل انحرک منار

این بیت از آن اولیای صاحب کاسه است و در وقت پسران ابوخیلان بسبب نامزدی حسن فاعل الکیا
دی در او عدم رعایت کردن آنها حقوق را تا او شام درین مقام نیز خود ضمیر است سوسی هر یک که متناخر است
لفظا در بیانیه یعنی قول وی ابا انبیلان الفتح قول با صتم دیو و هر چه تا نگاه گیرد و بیلاک کند احوال الفتح
خیلان با کسرمج و دیو انبیلان کینه مردی است که خبر او درند و در پسر اش و ظاهر و ختمار حسین و شام سالیه
شای صاحب عقودا لمدینه است که ابوخیلان در حقیقت کینه کسی نیست بلکه شاعران ما از راه خوی و
استغراب نیست قرار داد و چه نگاه در میان و تقیاد و طلا صتم عمل زیاد پس گران حکم خیلان گرفتند و ابوخیلان
گفتی گفتند و حق در قولش عن کبر برای غرضت است ای فی حال کبر من حسن و جایز است که بر آنی جیت
ای لایل کبر چنانکه گویند فعلت عن کبر ای لایل لورک و جمال در اندک یعنی بعد باشد ای بعد
چنانکه در قول او تعالی است لکن این بقا عن حق ای بعد طبق و کبر ففتح کات و کسر با کلام سالی در سخا
بسیارین علم و فون و تشدید بیم با هتایب خود وی که شب خواب نکند و نمونه دوزخ است که برای انحال
بن اعراب قیس نزدیک که تو قصه خودت را بنا کرده بودی چون فارغ شده همان او را از باطن درخت برای دیگر گفت

مانند خوردن بناگفته و بعضی گفته اند که شمار غلام و همه بودن مطلق چون از بنای قهر قانع شد آنچه گفته بر آن
 حکم ساختن قصر گفت من مثل و می شناسم که اگر تمیز بکشد همه قصر یعنی پس از آن وقت آن سنگ کجاست و شنا
 در و همه اورا از بلای قصر فرست تا بر دانه یا نرخی مثل زنده برای کسی که در مقابل احسان برای برود و
 لویچه جزاه جزا در شمار و شامی گوید جز تا بنویسد کس نماز نماند جز او شمار و ما کان از ذنب یعنی جزای
 بد و در شمار پسران سه عرض کنونی کردن ما تا انتخاب از شمار و حال آنکه بنویسد و گنگا و اکثر جمله جزا و اول پسران
 او را بنویسد ان سار و حالت کلان سالی و کنونی کار مثل جزا و در عدد ان شمار سه

علم الیهیات
 اول در این کتاب
 سکون در علم
 بود که در این کتاب
 سبب در این کتاب
 تا این کتاب
 علم و در این کتاب
 علم و در این کتاب
 علم و در این کتاب
 علم و در این کتاب
 علم و در این کتاب

الاکتیت شعره بل بلون قوسا زبیر است با بطن کل جانب
 شاه در قول وی است قوسه زبیر اچو می که زبیر است تا از دست لفظا و شرفه الملقم الا القویک حرف
 تنبیه و کوسه بالفتح سز نش و علامت کردن از نصیحت حرف تنبی است و بعضی معذرت است و جواب سبب پیام
 جمله استقامت مقام آن ای است علمی حاصل بر جواب نهاد اصول در بفتح می و نشد بعد از اول فصل است
 از جزیه یعنی گناه گویند بر علیه جزیه ای یعنی علیه جزایه یعنی گناه کرد بر آن گناه کردنی و فصل است که جزیه باشد
 یعنی کشیدن و در بعضی روایت جویمای صله و نماز سجده از حیثی بریدن نیز واقع شده المرحمه آقا جانی کاش
 و آئینی که آیا علامت کنند قوم زبیر زبیر آنکه گناه کرده است یا کشیده است یا برده است نیز در این کتاب
 زبیر قوم خود را نیز در ساینده و طرفت غیرت مسدود کرده و ضایعات بر او نشان در خص سانه پس آن قوم
 را شتر او است که بر او نه سینه او را نش کنست

و قیس حرب بلکان قسرا او قیس حرب قسرا

از ابو عبیده مروی است که حرب بن امیه زبیری سر بر کند کرد و در وقت های آنرا اسوحت تا ازین مبارزه
 نشست در دست کند پس بارهای بنیدان زمین بر آمد و در حرب از پیست و خنایاک خند شخصی در مجلس
 این شعر از آن کرد و بعضی گوید قضی که قومی است از عرب و در پی همه زد و در از خوف بر پیش آن جن خود کرد
 و نشاند و کنایه جانب الملقمات و شاه در در شایسته و کلمات است. آنکه در حرب بالفتح هم در دست تر غیر
 با فتح میان بی آب و گیاه و قنار بالکسر و قنور یعنی جمع گویند قنر المکان ای غالی نقد جانی و غیر از آن
 ای غالی مانده و از اهل خود گرسنه شد و رفت طعام او که از آن بقاوس المرحمه و گور و در مکانی است
 که خالی است از آب و گیاه و در اینکه نیست نزد گور و رب سح گور است

لریم سے ادره ادره والورے مع و اذا ما لمته لمته و عددے

این بیت از قصیده است که طبع ابوتام شام در این ابونوش لای بن برهم افسی بدان جمله ای

مشق و لقب به شام بر عهد الملک قلی بافتح و تقدیر یا زنده الترحمة و نسبت آنند ممدوح در بیان آریه
 زنده که مشا به او باشد مگر طلب که پیدا درفش پدر آن ممدوح است یعنی مثال ممدوح در لغت آن
 که در شام است و گری می بود نیست

سأطلب بعد الدار عنک لتقر بوا
 و تسکب هینا سی الذویع تجمدا

این بیت از آن عباس بن عثمان است و شاعر در اینجا تعقید معنوی است چنانکه بعد از ذکر جمله معنی کل کردن
 و اشک ندادن و وقتی که حاجت اشک باشد مستعمل میشود و گویند تا چه جماعتی آنکه خیر نپدید بود و کل می کند و
 سخته جماعت یعنی سالن شکی است که با اسان ندارد و همتیان دوست و شاعر در اینجا ممدوح را از جهت آن
 نماند کرده و در چنین کتابه انتقال زمین بسوی مقصود و شوار است چه آدمی البته مستلزم است که در اشک
 بر نیاید نبود و معنی آنکه او مستلزم ممدوح است و معنی است و معنی است و کاتب است البته تسکب یعنی
 زینت از باب نصر و فتح یا فتح اشک و ممدوح یعنی من جمیع الترحمة قریب است که ممدوح دوری خانه از شما تا
 نزدیک شوید و بریزند هر دو چشم من اشکها را تا از اشک خالی شوند یعنی عادت ندانند است که تقیض مطلوب
 می آید و عکس مقصودی پیچود من چون نزد ما طلب کردم و هرگز حاصل نشد و آنچه قصد نمودم نسیب پیش آمد چون
 دهمم که مانند اختلاف مراد آمدن عادت است پس ما را طلب هم دوری خانه و بدانی از شما تا شما قریب شوید
 و طلب می کنم آنکه بریز چشمهایم اشک را و در عیبت جوابا گفتم تا دیده می من از اشک خالی شوند و من
 تا هم در دوری می کنم با جمله مند مطلوب و در صورت مطلوب ظاهر کردم تا زمانه باشد او آورد و مطلوب حاصل
 خود چنانچه شاعر می گوید سه من فراق با رجوع چونکه حاصل آرزوست و از آنکه هرگز در او فایده کار است
 کرد و در این معنی که مذکور شد بر تقدیر نصب تسکب است به تقدیر آن بنا بر سعادت بودن آن بر بعد از آن
 ما طلب ما طلب الممدوح و بر تقدیر فخرش که ما هو المعنی است که حالا گریه میکنم و اشکها میریزم تا بعد از آن
 فرج و شادمانی بسبب وصال حاصل نمایم و درین صورت تسکب ممدوح از طلب ممدوح است و نشان بر آنست
 آنکه میان قوم شائع و فدا کسب به حکمت و تعریف نسوب کرده و در حکمت و در امر اند اول آنکه زمان و احوال
 از شاعر و ناچاره که تقاضا شدن ایشان در دم خرم و قریب بگردند و در اسکانی ندارد زیرا که ایشان مدافع عکس
 مراد و در عادت شده است لیکن نه غلظت مقصود و ظاهری بلکه بر عکس مراد نفس لایمی که بدانی قصد طلب
 متعلق است می آرد و اگر غلظت مطلوب بصورت مقصود بیندنی امور موافق مقصود ظاهری پیش آرد و نه مخالفت
 آن اقوال و در بیان معنی و در بیان شاعر پوشیده مانده که شعر عبارت از خیال بند نیست و در بیات و غفلت است
 زمان در غلظت بسیار و گنجایش بسیار است پس از لطافت خاطر است شعرا است که تقیض مقصود را بچونیا قریب

ملک ریاضت مقدسه

یا سخن آنکه زانکه طلب مطلوبی از درین صورت استثنای که بنا بر آن بر نفس الامر و واقع باشد در حق تعالی
تعدد درین بنا قلیل لایق و در نفس علی تقدیمات آنجا بجز و توفیق است شعر ابوابین الاشیء و لکن نیست
الفرق منافیاً و در حقیقت این استثنای غرض و در حق تعالی و در حقیقت منافی الواصلان که در حق تعالی است و در حق تعالی
مردی و بعضی در کتب بسیار آورده اند و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
و علی کرم در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
بعد و در حق حاصل است یا قرب و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
تقدیر آن مطلوب و حکام طلب آن در حق تعالی تحصیل حاصل لازم است از حقیقت این ظاهر است چه در حقیقت
که شاعر فرقی حاصل است لیکن استثنای منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
آنرا ذکر کرده و از آنکه الایجاب استنبط ساخته است که مراد شاعر از طلب فرقی قبول کردن بدست خودیش
است و بنحوی که در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
می گویم و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
ابوی اسیرت سرودی زیرا که در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
است که با تمام وجه و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
از آنرا چه بگویند و نقلش از شیخ با حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
از خود عدلی نیست تا بقول شیخ تشکیک کرده که در آن حال استحب محمود و در حقیقت منافی در آن
که چون مقصود و حاشی وصال است و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
نویسان مقصودش که در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
جزیی است که می گویند برای حصول چیزی که محبوب است و در حقیقت منافی در آن
منفس و منحل پس برای کتابت بیشتر سفر در روز و در حقیقت منافی در آن
مفاخرت شان کرده و یکسانند تا وی بر او سینه قرب کرده و در حقیقت منافی در آن
است با در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
نه که در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن
منفس و حاشی و در حقیقت منافی در آن و در حقیقت منافی در آن

در بیان مباحث فقهیه

درین صورت قول ظاهر بر ظاهر باقی خواهد ماند و بطلب ما جبت نخواهد شد چه هر گاه برین را در زمین زخم نشند
 فوراً منضم عمل گردین تصور و شاعر که بیان خیانت علی بن حمزه است متحقق خواهد شد است ترجمه ای علی علیه
 حمزه پسر عماره سوزنده است که تو خائن هستی در برین یا تو برین هستی در زمین زخم یعنی در طبیعت تو
 نامردی و ضعف غالب است

ظلمت تدبیر الکاس ایدت عاذرا | اعتساق دمایسده الوجوه طلاح

این بیت از قصیده ایست که آورده خاطرین مغز است و بطلش نیست منتهی الی چهار و پنجم غار
 خلاصه دلیل عزت بملح به و تشابه در بیت مذکور بتابع اضافات است و همدا سبب فعل نشده اللفظ تمام
 یا بفتح و تشدید شراب فروش و فائز فرورفته گویند ما فائز و عین فائز و غلامه بالکسر پاره بار یک
 مراد در اینجا بلفظ سب است و طراز بالکسر علم جامه معرب تر از جویز یعنی صیم و فتح ذال مجمره و ضم آن یک کاه
 و شتی و جا در جمع و مراد در اینجا ذمان زند و عشاق بالکسر جمع بنیفته و یکنگور و دور قول شاعر در اینجا
 و منافست شبیه است بسوی شب ای وجه کاندنایر است اسفاره سلطان و کج کلین و طراح بالکسر جمع
 آن صفت بعد صفت است و التزمه رقیتم بسوی شراب فروش در حالیکه ستاره کاخ فرشته بودند در
 پاره از شب که نو در بود برای صبح یعنی وقتیکه کوب کوب فروب بودند و اندکی شب که احاطه کرده بودند
 مانند احاطه کردن پارچه باریک ببدن باقی مانده بود و علامات صبح مانند طراز در اطراف شب انگار
 شده بودند بسوی خانه طار رقیتم همیشه اند که میگردانند جام شراب را دست امی زمان کلینان
 نیکور و بیان چهره مانند زاینه تا بان مع لینه بن بکارش بن شهاب به این مصرع از تملک انکار
 این ابی در اب است و اولش مع ان یقتلوک فقد قلت عروشم به تروی سب که متبوع علی است که از شهاب
 عرب بود و قوم او سپر بریده شاهر قوم رگشتند پس به پیوستن قتل سب سلاک کرد و خود مکرر انشا نمودند
 در اینجا امر است و او عبارت است از ذکر کردن نام مدح بطوریکه انما فکتند آنرا بسوی آماد
 و بعد او موافق ترتیب ولادت انما اللفظ قول شاعر یقتلوک خطاب است بسوی فرزند مقتول و تصور
 در آن لیلی و در حضرت سب و قادر قول وی نقد برای تحلیل است و جزای شمر طمذون است امی بن
 یقتلوک قلم بطل و مک نقد قلت عروشم تل لفتح ما اوله و تشدید لام و بران کردن خانه از باب نصر گویند
 قتل اسد عروشم امی در آن کرده امک آنرا اول فرودم بصیغه مجهول امی رفت عروت آنرا و عرش بفتح
 تخت و جاه و شرف خانه و عروش جمع التزمه اگر گشتند آن قوم تر پس عمل لغت نشد چون توجه تحقیق بر یاد
 کردم عروت آنان بسبب کشتن عقبه پسر عارث پسر شهاب بحث علم معالی بیانات اسناد خبری مع

در این بیت از قصیده ایست که آورده خاطرین مغز است و بطلش نیست منتهی الی چهار و پنجم غار

قوی هم قلمو از بیم انجی به این مصراع از سواخ هیچ جار بطن و مقلد زلی است و به تمام شاعران از این
 در حاشیه ذکر کرده و در شرح فاذا زیت صیغی صیغی به و بعد آن این بیت است سه ظن و غنوت لا غنوت
 بلامه و ظن سلوت لا و این غنی به و شایسته و غنوت صفت برضای شدن بخون برادر عارث الکفرد
 از بیم باغتم زخم ایمنه است و آن تمام بی صفت مشهور که ملامت میکرد و شاعر به سبب نگرانی آن قصاصین را در
 خود زخم و چکل بختین کا زریگ و کار تهمان باز نهند و است و در او درینجا معنی اول است و طول با الفتح جمله
 کردن در لغت و کان بالفتح شش و شست کردن از باب ضرب الفتح جمله دوم است آنرا گفتند برادر است
 و میسر پس هر گاه می اندازم غیر را بر سره اقیمن پس بر آینه اگر در کلام است مضمونم کا زریگ او بر آینه اگر
 جمله تمام البته شست سازم آنخوان خود را یعنی هر گاه شست که در قوم قصاصین بطیمه حیا اگر کسی از آنرا نشان
 بخشیم با قطع اهل خود کشته یا شتم پس متبع خود بر شسته طاعت و قوت من لایا غزال علی بعشیرة با جمله در
 مجیب صیغی پس اگر فتارم که نه تاب حضورم و نیاید ای انتقام

ملایمات استناد و غیره
 در حاشیه ذکر کرده و در شرح
 فاذا زیت صیغی صیغی به و بعد آن
 این بیت است سه ظن و غنوت لا
 غنوت بلامه و ظن سلوت لا و این
 غنی به و شایسته و غنوت صفت
 برضای شدن بخون برادر عارث
 الکفرد از بیم باغتم زخم
 ایمنه است و آن تمام بی صفت
 مشهور که ملامت میکرد و شاعر
 به سبب نگرانی آن قصاصین را در
 خود زخم و چکل بختین کا زریگ
 و کار تهمان باز نهند و است
 و در او درینجا معنی اول است
 و طول با الفتح جمله کردن در
 لغت و کان بالفتح شش و شست
 کردن از باب ضرب الفتح جمله
 دوم است آنرا گفتند برادر است
 آنرا گفتند برادر است
 آنرا گفتند برادر است
 آنرا گفتند برادر است

جا از تفتیق عارضات محراب | **ان است عمل فیهم رماح**
 این بیت از شرح انکار عمل من اعمانه است و شایه اگر در اندین غیر منکر است مانند مناز به سبب ظهور عدل
 انکار در تحقیق از بودن نیز با نزدیک نوعم خود انکاری نه شست لیکن هر گاه نیز در این پستی که گفته می شود
 و بیسایگان آمد پس گمان کرده خدا که تحقیق انتقاد میداد که آمان جانانه نشین اند و املا آفات عرب از قسم
 نیز و غیره بخود نمادند اند شاعر در قول خود ان شی عسا فیهم رماح از قیمت بسوخی خطاب انتقادات کرده
 جهت تاکید از اند که ساخت الکفرد تحقیق بفتح شین بحج و کسرافات نام مرد است در عرض الفتح برینما
 نشان اول از باب امر و ضرب گویند عرض اعود علی الایمان و اسیمت علی فخری برینما نماید و خوب ماب رفا
 و غیره را بهر دو مان خویش ترجیح باغتم نیزه و رماح بالکسر جمع الفتح جمله اول تحقیق حال آنکه برینما
 دارند و نیزه خود را به تحقیق پس ان عم تو در نهان نیزه ما اند

فی المهد یطلق من سعاده جدا | **اثر النجم ایت ساطع لیسر بان**
 این بیت در وقت مولود است و معنی این شریعت است که ان المفلح اذا ریت منوره و العینیت در را
 مفرقی المغان و شایه استیناف است و در صراع دوم جهت اخرج کلام ملامت مقتضی ظاهر الکفرد مده با
 همواره و جدا بالفتح و نشد بیده و وقت تخرج بالفتح بکندن معنی از باب تخرج و در قول شاعر ساطع المبر بان اضافت
 صفت مستحسوسی و معروف ای بلبر بان اساطع و لابل بالکسره و نا شیب بعد آن فقره و نعمتین نشد بیده
 و او را بیدان از باب نصر و تبریک چهارم الفتح جمله در گویای میکند صروح از ملامت تحت خویش نشان که م

و اهل است در حق آنست که او را هرگاه چیزی با لبه دل آنرا یقین کنی بهر ملاحظاتی بود در چشمه غی

ان شوا و تشو و جنب السبائل الامون

این بیت آورد و در ظاهر سائب بن زبیر است و ظاهر در قول ویست آن شوا او چه بسبب آن که سوره
بتدا شدن شفاء را گفته است صحیح گردیده اللغه شوا او به کسر و المد گوشت بریان و وی اسم آن است
و با بعد آن معلوم است بر آن و غیرش در این شعر است سه من لذة لبعضی و اللغتی به تقدیر و الا
و رعونه و تشو لغت مستی و جنب به حرکت یاء و دیدن گریه جنب الفرس ای پوی و دریا سپ و بال
شتر که دندان بر آورد با شام و نکات فی السته ان سله و الثالثه ایضا و بزل بالنم و سکون در او جمع و
ببزل بالنم و تشو بدتر از او جمع افتاده و بوزن است و مصرع اول و امون اللغته قوی الترحمة
بجنتی گشت بریان مستی پر پوی و دیدن شتر سله قوی اللغه ان لذات زده گالی است و چون برای او
است و در صاحب فن است یعنی اشیای مذکوره اگر چه در دنیا با حمت لذت عیش از لذت خیالی از که در
بینه زیرا که انسان مخلوک و محکوم و نشاء ذو بر است و در هر جامع اقسام شئی است از نفع و قدر و انقلاب
پس اگر چیزی بی امید سازد و با از آن رجوع میکند و اگر دوستی و صلح ظاهری نماید طور آرزوی و جنگ پیش
نی آرد و من بنام قیبل بولاد الموم و النعم تبلیغ انسان عمر اوطیفا

ان و هر ایغت شملی بسعد می

شاهد در قریح که موصوفه است اسم آن دوران حسنی است که بدون صفیه شخصی نباشد و اللغه ان اللغ
و ان تشدید پیچیدن از باب نصر شملی بالفتح قرار گرفتن چیزی را بر وجه رسیدن از نصر گویند جمع الله شملی اسم
جمع کرده خدا تفرق او را و فرقی باشد شملی بر آنگاه که در خدا اجتماع او را پس آن لفظ از آنست که است
یا نضم و انصر نام مجبور هم بالفتح و ان تشدید قصد کردن از باب نصر الترحمة بقیق نامی جمع میکند تفرق
را بسبب وصال سعدی البته از آن است که قصد میکند گویی را یعنی زاده که وصل مجبور بر ما بر کند و ان تراق
که از اهل گروا در پیشانی آن زده محسن و زین الخیر است در آن شاهد است که مروان او را در حدیثی گفته است که
بمن بان سیر انصرح قاتلای اقبال و او باره این مصرع از قصیده ایست که غنم شاعر در
مرغی صحرای خود انشاک کرده و مصرع اولش مع غیر اشعار اینست سه فم حجل علی بقره لعیف بره و این
انصرح و انصاره در تکرار لغت حتی افزاکرت قاتلای اقبال و او باره با جید با جرح منی حین غائبی و صخر
و لدم جرح او امرار و ان صحران اقام العداؤه که از عظم فی را سنار و شهادت درینها است که قول شاعر قاتلای
ای اقبال و او باره از حدیثی است و ترحیم حقیقت عقلی که عفت بیان کرده بر وی صادق می آید پس کن ترحیم

عشرا و الفتح غیری
بجنتی پیوسته
بجز آنکه در
شیرین غنم و انصرح
انصرح و اقبال
مصرع اول و امون
فان سله قوی الترحمة
شده و تشو بدتر
عاشقانه بر آن
و ان تشدید پیچیدن
و ان تشدید پیچیدن
از باب نصر شملی
جمع کرده خدا
یا نضم و انصر
را بسبب وصال
که از اهل گروا
بمن بان سیر
مرغی صحرای خود
انصرح و انصاره
و لدم جرح او
ای اقبال و او

صحت است که بجهت عدم قریب شدن در تفسیر و در قول مصلحان شاعر است که لم یلقان اصحابه و در کتب
 عمر او نحو دهی که بعد چه بیت در واقع است و در کتب میکند بر آنکه شاعر مذکور موجود است و اسناد مذکور
 از قبیل مهاجرات و تحقیق آنست که اگر مراد شاعر از لقان که در بیت ذکر کرده همان لقان است که او اصفی و شاعر
 در قرآن مجید از احوال شان خبر داده پس قطعاً اسناد و اشعار و اخبار از حقیقه معدوم نیست و اگر غیر آنست
 چنانکه جمیع لفظ صبیح در بیت مذکور و افرادش در قول او لغت و تقدس و اذ قال لقان طهرت لای
 بان اشعاری دارد پس درین صورت بیت مسطور در قریب صحت خواهد شد تا هم اللغته اشعار به کسر حروف
 کردن و عادت و کسر نیست کردن و کسر الفتح و تشدید بر اول جمله به تشستن و قد اذ قال الفتح با و در الفتح و تشدید
 لوزن تشستن و عشی الفتح و تشدید به پای شاعر که در ترجمه جوآن که در شرح و در کتب مذکور است
 کلام تشستن شب آید بر لقان را که وصیت کرد و پسران خود را و وصیت کرد هم عمر او بنوعی است

در کتب اشعار و اشعار
 در کتب اشعار و اشعار
 در کتب اشعار و اشعار

قد اصحبت ام النخبا و جمعی	فلم یلقان اصحابه
من ان رات اسی کر اس الاصلع	فمیز عنده قنزع عا حین فتنزع
جذب اللیالی البطنی او اسرمی	اقتناه قبل ان یسب الشمس اطلع

حتی اذ اراک الحق قاصحی و این ابیات از سوانح طبع ابی انیم علی است در خلافت او
 و در صریح دوم قولش جذب اللیالی البطنی او اسرمی اینست صح بیست همی لا توی غایبی و در شاه درین ابیات
 نیز قنزع است بسوی جذب اللیالی البطنی مهاجر که قول شاعرانه قبیل اشعار است به اشعار و
 ذکر از قبیل حقیقه نیست اللغته ام الشبارها و هم در افتاه شاعر گفته است در جواب ابی انیم شاعر و ادعا با کسر و نحو
 لرون بر کسی و جذب الفتح گفته و صلح بالترکیب موسی در نقلی پیش سر و اصلع لغت است از ان و صلح به صلح
 آن و قنزع بعضی قامت و سکون فون موسی گرداگرد سر و تشانج مانند مساجد صح و جذب بالفتح کشیدن از
 ضرب و جذب اللیالی یعنی گذشتن شب با گویند جذب الشری گذشت از راه و جمع بالفتح خواب رختن پیشانی
 باب فتح و هم اساطیر کشیدن خبری از ترجمه تحقیق گرد و ام الشبار که در موسی مبارک و بر من گفته ای همان
 که درم از ان است که در جا و سر مانده که سبک موسی پیش سر عا شته باشد تفرق گردانید از ان سر قنزع با بعد قنزع
 گذشتن شب همان آنکه در کتب کئی یا شتابی کئی فنا گرداگرد ابی انیم با حکم خدا برای آن کتاب که طلوع کنی تا آنکه هرگاه در
 تراقتی پس بجزع کنی یعنی چون مغرب شدی با در مشرق در آئی

یغیثون سناهما القمرا	یر من صغی شمر
الذماز و نظرا	یزرید حرم و جبه حنا

آنچه در این باب گفته اند و شاه پوران مصرع استعاره مصرع است تره سکاکی با وجود اشتیاقش بر شمشیر
 و مشبه به آتش که بر سر او مودد و قلم که شمشیر شدن جامه و گنگلی آن از باب جمع گویند یعنی الغوب علی بابی است
 گنگنه شد جامه و اگر بار آتش خوانی بهر گوئی مجاز گویند و المرحوم بلیغ لاری در ذکر الهیاتی و مملکت
 الاحوال بدین معنی گفته است که در دریا مانند گنگلی بر سر آن از کشتن غلبه و شکست شدن احوال و غلظت که بر شمشیر
 بیجه باره که در زیر جامه خفته و چندان از بزم و تشنه در راه گوی گریان چنین از باب مصرع گویند در
 انقیاد می گویند گوی گریان برین راه و از علیا که بی شک می بیند گوی گریان برین خود را در زیر جامه
 گوی گریان و از این مطلع و در درختین جمع اکثر جمله غیب نمیند از گنگلی جامه محبوب بچشم بسته شده
 گنگلی او بر این کتاب معنی است مانند غم است و جامه اش چون گنگلی در غم او است و جامه است که گنگلی یاره
 یاره می کند پس اشفاق جامه او جامی است و جامه او است و جامه او است و جامه او است و جامه او است
 قلمت علیل و مصرع اخیر شرح مصرع سرورم و در این علیل و در غم او است و جامه او است و جامه او است
 برای هر دو از این جهت و تمثیل عدول از غلط بسوی نقل مذکور گردید و تقدیر تا علیل اللفظ غلیل و لغت
 و سر بالحق یک بیداری و آن چند است مخدوم که بر این سبب استی و سر بالحق که در غم او است و جامه او است
 لغت من یاره سبب بیداری بر بیداری همیشه و اندوه در این شسته و غمها من از غم و این مصرع
 آورده خاطر ابو ابراهیم طائی است و اولش شسته و ان شمی را اولی بالدم و در ویست که ابو ابراهیم پس
 غم طائی پسری در است عروق با غم و در پیشه سبب حرکات ناخوشانه او را ندیده و در این پسری کرد و اول
 از غم خود کور و لا و گذار شده و حلق کرد پس در وی اول اول با ابو ابراهیم در خود با بی ادبانه پیش آمده
 وی را ندید و کوب کرده بگریه و جان فست ابو ابراهیم شعر خود را کشا کرد و شاه در قول پسری شسته
 که خبر بیدار مخدوم است ای هر شسته اللفظ زبیر لودون خون گویند که بالدم ای طعمه یعنی خون گداز
 کرد او را در غم او بر این معنی نیز مری شده و شسته بالکسوریت و از غم بخار و ناز و غمین نام مری
 و در حق و الله و شسته و غمها من از غم شش مشهور یعنی با این عمل بود که سبب این بعضی است و غم
 تحقیق پس آن بود که در غم خون این طبیعت است که می شناسم آنرا از غم یعنی نافرمانی ایشان
 آگاهی است پس چنانکه از غم جدا میماند اعمال شسته سر زده در جان سلطان و در قوه مری آید

الولده لایسه

اعتقاد ابراهیم بن حاتم	و سخن عبید بن خلیق السیما
این بیت از کتاب افکار ابو اعلی و معنی است در سبب و در کجایی یاران خود که در نصاری در آشنای راه	

تجارت شده بودند و شاه و دولتی نیستند مطلقا هیچ در آوردن اسم موصولی بقرین مطلوب که از آنجا
 شرف است بآن مرتبه حاصل است که اگر چه این سخن مفید است می آورد همان فائده بطور کلی آنچه امید یافته
 جدا و بنیم بین جمله و تشدید یا آوردن جمع مابین پیوسته و آن موصول مقدم بیان است از بی فاعل است
 و انتقاد بر این است که بی عیاد هیچ و خوب مانند کسب جمع صاحب مثل رکب یعنی یار اکثر جمله آیات می بیند
 یاران این از پرستندگان هیچ و طلال آنکه مابندگان کسی که پیدا کرد او هیچ از بی صاحب مطلق نه که از آنجا
 اندیشه در دل از زنده مابندگان خبرم که در واقع معبود نصاری است یعنی هیچ علیه السلام

و لقد تمنت مع الفؤاد بدلوهم	و است سرح الحظ حیث است اسماوا
و بلغت ما بلغ امر البشر	فاذا عصارة كل ذاك انما

این هر دو بیت آورده است ابو نواس است و در تفسیر و تفسیر از گمانان و شاهد در قول است و این
 شاعر هم موصول مابرای تعلیم و تعلیم ذکر کرده و مفعول متبرک بالفتح و نور اب زلال از باب فتح گوید و تفسیر بلده
 و اب زخم دور و جوش را در احوال تا بگذرد و خواهی با هم جمع فاعلی بی گناه و تاسیه یا کاسه را که در دستور را
 چه نگاه گوید بهام الماشیه می از جمله الی می شرح بالفتح دستور زنده و خط بالفتح نگریستن بدیناں چشم از
 باب فتح و تاملت در قول وی شرح الخط از قبیل انصاف است است تاسوی و صفت ای الخط اسام و انما
 بالفتح و در وی است و چشم یعنی تقویت العزمه چه آنگونه تحقیق جنبش و دم بالمرایان و لوانان را و چه اندیم
 نظر چهره در راه که چرا بچندند نهادیم چیزی مگر میرسد آنا در جوال خود پس تا گمان آخر کار هر می از آنجا
 و تقویت است یعنی در هر فعل فتح و در هر فتح مشاکت است انصاف است و صاحب این لطالت در ریم و در حساب
 لذایق سائیه کوشش بلع کرم و از آنرا در جمل گردیدیم چه دانستم که انجم آن عقوبت و وبال است

ان الذین تروهم اخوا
 ای شفی غلیل صدور هم ان نصر عوا

این بیت از قصیده است که مجده در شرح و تفسیر از خود اشاره و شاهد در قول وی است و الذین
 چنانچه سند الیه اسم موصول آورده تا مخاطب را بر خط آنگاه کند لافعه غلیل بفتح غین چه سوزش شش
 و شرح بالفتح و نگندن بزرگین از باب فتح العزمه چه تحقیق کسانیکه می انگار شما آنرا برادران خود را با تاسیه
 سید در شرح سینه های روشن سزا خنده شدن فحاشا برین معنی آنان در حقیقت اعدادند که طالب پاکت
 و قاصد است شما هستند پس تا شمار از جنس اخوان عقیدت کردن غلط است ظاهر

ان الذین ساء السما ریتهم	التابیتا و عائلته اغروا طول
--------------------------	-----------------------------

این بیت از قصیده است که آورده است در شرح و تفسیر از خود اشاره و شاهد در قول وی است ان الذین ساء السما ریتهم

در آن ایماست بسوی آنکه خبرش امری است از جنس رحمت و نیاز و در آن امری است که تعلیم بناست
 بیست که مذکور است شرح گفته سبک بالفتح برده سخن و در ما سبک استون خانه و دعایم باشد و ساجد و در اول
 وی اخذ و اول منقول علیه محذوف است ای بن دعایم کل بیست حج اکثر حجته تحقیق کسی که نیند کرد آنگاه را
 بنا نمود بر است ماکبه بلکه استون است او در یک تر و در از تر اند از استون است بر شانه

ان اتی ضربت بناهما جسدۃ | بگوسته بچند غالت و در با قول

این بیت از سخن طبع عبد بن سبک است که در کتاب خود در بیان است که اقامت در کوفه صورت بسوی آن
 شعر است با آنکه خبرش خبر است از ندرت و قطع است و در خانه کوفه خبر و تحقیق و شعر گردیده گفته
 نماز را بگویم که از سخن جانی بدوستی بانی دیگر کوفه رانده است شده و بسبب اقامت لشکر کسری در اینجا
 بگفته بچند نامیده شد و قول قطع غلبین جمعه و سکون و او بنا نگاه گرفتن و هلاک کردن از باب امر و قول
 یا نعم و یویا بانی و هر چه فرگیرد و هلاک کند الترتیمه به تحقیق نلی که بنا کرد خانها در کوفه چند حال آنکه
 هر سگ کننده است هلاک کرد و دست او را رویا بانی یعنی چون موقوفه در کوفه استقامت و در زید
 پس تمامی مورد و مو میداد از او سوز کرد و اساس درستی را بندهم ساختن که من خود نشان است و صحبت

هدا ابو الصقر فردانی محاسنه | اسل قبیان من الفضال و اسلم

این بیت از آن ابن معنی است و نیاز و در اول ایماست بسوی آنکه خبرش امری است از جنس رحمت و نیاز و در آن امری است که تعلیم بناست
 ایتنا از اعدادی و در اصل خود گفته ابو الصقر بسا و معله و قات و در اول که کیت مخرج است و حاس است
 ساجد جمع حسن غلات قیاس و قبیان بنشین بجه موقوفه و سکون یا از قنایه و قطع با و سوجه بد قبیله از که
 و مثال نشانده جمعه کنار خدی گویند بنیلت الارض ای کنار و در حد زمین و تسلیم تحقیق در خست مضاعف و قول
 وی من الفضال و اسلم حال است از قبیان الترتیمه این ابو الصقر است حال آنکه یکا است در فریاسی خود او
 نسل قبیان است و ما یکا اقامت بیکر و قبیان بیان فضال و سلم یعنی او شان صحرا نشین بودند و این
 بدیع بنا بر عادت و ب سبب که با و در قبیله یعنی تفاخر می کنند و سکونت را از است و اگازند

اولکاب ایاسی محسنه | او از جنت یا حریر اجناس

این بیت آورده خاطر طبع فرزند است و نشان در قول وی است اولکاب زیرا که شاعر مستدلیه ای هم
 اشاره آورده تا تشبیه شود که سراج بجز تظنی است که بجز محسوس و مشاهد او را که در کنی تواند گفته با آنکه
 صحیح است یعنی پدر و قول وی یعنی فعل است برای استنزا را یا بجز اولکاب حریر است که در اصل جنت است که در اصل
 البعبع نیز گفته اند اما بجز اولکاب و بسوی و جاسع همه معنی جانی که در اولکاب در بعضی صورت خودش جواسع

این بیت از آن ابن معنی است و نیاز و در اول ایماست بسوی آنکه خبرش امری است از جنس رحمت و نیاز و در آن امری است که تعلیم بناست

در ادبی است و مانند آن اللفظ بسوی بافتح و اقص یعنی عشق و عشوق و مراد در اینجا معنی نامی است و در کتب این
 شعر سوسان در حدود و اقوال بدان که یاقین بر وزن ثمانین معنی ایمان می شود بسوی یقین و اوست در آن
 عوض است از یاقین پس هر دو معنی می دهند شده اند وقت است بسبب نگویند بهمانی و استعاره با کسر که شدن و بسبب
 که در آن روزین گویند صدای منی و ساری الاض و تقییب و کسر لوان و سکون یا از تخمینید و بهر دو صد است
 فرما نیز در و غریب در محل است کل طالع منقاد حب و زیاده جزئی در تمدن و جنیت شدن و عثمان بن عفیم و
 سکون نامی مشتق از حبیم و بار باره در قول دی بکله یعنی فی است و سری بافتح و اقص و حبیم در حقن اللفظ
 معشوقی من با شتر سوسان این سیر گفته است فرما نیز در و چشم من در که مقید است بحبیم که برای در حقن سوسان
 به شب و کجا حاصل شود آن معشوقه بسوی من و حال آنکه در زمان نزد من بسته شده است مقصود شاعر است
 و تا است است بر ساق است محبوب

اذا کوکب الخرقا لاح بسخر قارا
 سبیل اذاعت غزلها فی القراب
 این شعر را که در شرح مذکور است لکن قول شاعر کوکب الخرقا از تلمیح است بسوی آن و شاعر در وی التماس
 کوکب است بسوی خرقا بسبب اولی ملائجه بدون تلمیح و اشتقاق که آن قادر شده است خرقا است بهر
 طهارتی لباس سر راهی طالع کردن سبیل اللفظ خرقا از تلمیح است و سکون در اول جمله فتح قان در حقن و ک
 عقل و خیره باضم و شب و سبیل باضم ستاره است معروف به جانب طلب جنوبی که طلوع کند وقت است و بعد است
 سر راه و آن شروع است به طبع است از کوکب و اذاعت با کسر را گفته کردن و قول تلمیح غنیم و سکون در اول جمله
 در شستن از نایب غریب و غیر یعنی کعبه معنی معقول و در قول شاعر غزلها چهار است باعتبار با اول جمله مراد
 از آن طبع است که از غزل میشود و التمر جمعه هر گاه ستاره خرقا که سبیل است ظاهر شود در آخر شب یا گفته کنند
 آن طرفا شبه خود را و خرقا یعنی آن زن در موسم که اوقات خود منگ می کنند و همای برای تمام سوادند در
 در هنگام طلوع سبیل جهت طبعی لباس سر راه آماده میشود پس نیز برای شستن همای خرقا میکنند تا ایشان بافتند
 و معاوضت آن کنند و ادا از ایلهای سر را محفوظ مانده

که حاجب سے گل امر شیبینہ
 ولیس لہ عن طالب اعرف حاجب
 این بیت از آن است که در این است و شاعر روح آنرا بیان الی است و شیبینہ که در لکن حساب
 اول است که در آن معنی دارد و شاعر تلمیح بر سبب الیه است برای تعلیم و تحقیر اللفظ حاجب منع از این فعل مبارک
 است از شیبین معنی سکون یا از تخمینید و حقن و در قول وی من طالب اعرف عن صفات مقدر است
 ای من همان طالب اعرف و لکن است که معنی می باشد ای فی شان طالب اعرف و عرفت بانم شاعر

و اسان و گوئی المترجمه قرآن مصدح را نامی است عظیم و بهراری که معیوب کند و در حدیثی است امر از انبیا
نگوئی نامی خبیثه

اذا سمعت منشد یسین | الطول ۲ | یا رب له شمس لا

شاهد در قول وی است یسین زیرا که شاعر گفته او در وقتا و سینه تلفظ با سبب رعایت ادب تا امر احقر ملائ
یسین مدوح منسوب لغفور و بنا هم سانه با فتح اند و بیناک لندن از باب مع و در حدیثی است منقول از شیخ سب
یسوی هند و آن منسوب است به ذات جاسدی من عمل منده و ضمیر رایج است بسوی مدوح و چنین بالغت است
راست و قحمان با کسر است چپ المترجمه هر گاه لفظ گیر دو سعه است از بردن حقن که شاعرند می سبب طول
عمل تبدیل کند مدوح از باب است چپ تصور و شاعر مدح است بخوا معنی و ما اختره اشیب
الا اختره ارا به مصرع اولی است معنی ما نمانده بعشق الا فرما به و شاعر در آن تقدیم و تاخیر است بر قول بعضی
و تقدیر با فقره الا اشیب از ارا اللفظ عشق با کسر از مدد گذشتن دوستی از باب مع و غیر معنی مع
و در اصل مصرع اولی است یسین و اختره را با کسر تلفظ افتاد که گویند اخترت یا رب یعنی بخلت انشادی ای مرد
در بخلت کسی آمدن گویند اختره ای آمدن از باب بخلت انسان و در مقول و در سبب اختره ای افتد علی غره بالم
در بی بخلت یعنی المترجمه در اخذ و آن را عشق مگر قضیت علی بخلت نگرفت او را پسری مگر بخلت گرفته

فیوما یجیل لطره الروم | اولیو ما یجو و تطرد الفقر و الجسد یا

این بیت از قصیده است که ابو بلطیس جنبی در مدح سیف الدوله اشاکره و شاعر در قول وی است
وجود که تنبیه نماید بر ای تقلیل است اللفظ فعل با فتح سحران و سپان و تطرد بالفتح ساندن و دور کردن از باب
خزب از باب مع و جیم و سکون دان جمله و با وجود معنی تنگ سالی و کل گویند از مرض جدید ای زمین بسوی
المترجمه پس رذی بانگ حورانک بپسرتی روم از آن رعایا و روزی بانگ جیس میوانی فقر و تنگ سالی با
ع و در ربط بعضی اشقوس حمانا به این مصرع از قصیده است از قصاید سیده محالته که سید بن یحیی
نامری است که در حدیثی است معنی تراک گفته از اولم از ضیاء و مطلعش است حضرت و در حدیثی است
یعنی تا بخواند از ضیاء و شاعر در قول او است بعضی اشقوس چه در ضیاء از آن ذمت خود است و بهر شیخ
و غیره نیز بفظ بعضی که اللفظ فعل منلی که چند روز در آن فرود شوند و مقام عالی که بود و پایش در آن بطول
افتد و منی بر وزن دلی بلده است در کلمه و تا به فعل ماضی است از باب فعل یعنی گوش گویند تا به منزل
ای خالی غده خانه آتیب آبیاه و تا به است و در خالی غده از لیل آن و در گوش در آن سکونت گرفتند و قول شاعر
غین مجده و سکون و در و در جام کبیرا از جمله و در جیم هر دو کوه اند معروف و تراک بضمه هم فاعل است

برای بی‌الذکر و کذب جمع گشت مکان است و در عبادت با لکسر تسبیح و در تهنیت شام در شب و شام در صبح است
 چه شبیه و در وقت آمدن موت را که طبع از آفتاب است بر بجا که باز می‌دور در بیابان از حرکت و عمام و لکسر
 اکثر جمیع تا پدید شده خبر را که منزل آنها و مقام گاه آنها که در شبی بودند غالی شد غول آنها در جام آنها یعنی
 نرا با سی‌هاپ که در شبی در زمین دو کوه غول در جام بودند همه با شمس گشتند و از آب و گیاه و مکان آنها
 باقی شد نظیر یار گذارده هم مکان را بر گاه نرسند هم آنها را اگر تنگ بید و بعضی نفوس با مرگ آن یعنی
 انتقال کنند هم دست در زنده هم از جای گیاهی ز بر تنی نشوم بان گرا که بیخ پس ممکن نشود در خروج ادران

ان الذی جمع السحرة و الخيرة	ان الذی تخذ من قضا
اللاعی یظن بانک لظن	و البتة و استغنى جمعاً
اووس فلا تفتح الا شاحه من	

هر کس قدر بجا اول البدر خانه مروی است که روزی اوس بن جعفر او در هنگام سفر در یک جلیله نشاندند
 یشتاد و پایی در خرب شد پدید پس ناگاه بیدار شد و در آرزو نام پدرش پدید وی عرضه داد که پدید
 بن کلمه است بعد آن شام و نیکو یک درهم با و در او بیدار گشت که سلام با او دادند و بر بیان حال گفتند
 آشکارا کن آنچه ببینم و می‌پایم اوس بر این نشانده را سینه او فوراً زنی در سینه حضرت گذری حاضر بمانی
 تر خود را نکاشت چنانچه تا حصول صحت ندیم و اوس و ما پس اوس قصیده در مدح و ثناء شاکر و چون زنجشک
 بعالم بقای و زود قصیده در ترثه او انشا ساخت و بیات مذکوره ازین قصیده در مشهور و قوی فلک است
 الذی یظن بانک لظن کاشف قول دی الامی زیرا که ای بی زریک در قصه است و دوست مذکور
 باشت است معنی او را در صبح است تحقیق حیرت‌انگیزه جهان با لکسر بگو کردن کار بجز بگفتن با شکلیانی که
 در پیچیدین از باب جمع و غول تخذ من معنی است ای تخذ من و معناه با فتح جوا نردی و تحفه
 لفتح و لیری خوب بودن در کار و بز با لکسر و تشدید در اول جمله نیکو کار در صفت کوه قوی بنهم پدید گاری و جمعاً
 بنهم جمیع و فتح بنهم معنوب است بهشت و توحش تا کید سماحه و توابع آن و امی زریک آن منسوب است بنا بر
 ز اسم آن و قول شاعران قدر اسی و قدر سماحان است از قاعل ظلمی ظلمی شبها بالاری و اسامع و جمال
 در که حال با شد از کن ای ظلم ظلمی شبها بالاری و اسامع و جمال در که حال با شد از کن ای ظلم ظلمی شبها بالاری
 در آن در روز و شبها معنی است ای ظلم ظلمی شبها بالاری و اسامع و جمال در که حال با شد از کن ای ظلم ظلمی شبها بالاری
 اورا لکسر و لیری بنه کن خبر را بر بدستی چیزی که می‌ترسیدی ازان تحقیق واقع شد بدستی کسی که فرجه کرد
 حاضر وی و لیری و بر پدید گاری همه را بر این زنی که گمان میکرد و گمان کردی حال آنکه با تحقیق پدید

در تحقیق شنیده است یعنی اوصاف نادیده و کمالات ناشنیده در اینجا بیان بفرستد و گویا است پدید است
 که گویا حقیقت آنها را دیده و شنیده است بلکه پس بودی کند ترسیدن از امری عظیم کسی بود که تحقیق قصد
 میکند غراب ما یعنی هر که طالب او خرد و قاصد شمای عیب با خند در انوش از صحت که در بسیار فرج است
 تفریح نمی کند چه کسی که جامع خصائل حمیده و معانی شگال پسندیده و طالب غراب و قاصد غراب بود فرج رخسار
 از عالم قضا به عالم بقا طیاران فرج و کوسن با امانت است ایشتر سحر ماه این صحن از تلخ انکار تا نهم پیمان
 است و فرجش مع دیگریت نیست که بیان کند بین نقل و بسند است ما ان قیت شای است تکریم و نون با ان
 سوطانی تیزی در شاه و در پناه است که طیر اگر چه با ماندت اخصاصی ندارد بلکه میان آن هر دو نسبت
 عموم من وجه است بیکل سبب ابتلاع آنها اینصافی حاصل گشته اند طیر عظمت بیان ماندت است و رفع شده
 و گفته در قول شاعر در اوس این سخن است که در احوال و با کت است و خود با فتح پناوردن از
 باب نصر و مایه پناه برنده و ماندت مع آن که طیر با فتح مرغان فتح با فتح است مایه پناور کربان
 با فتح جمع که بعد از سحران قول فتح نین بجه و سکون یا در تخم نایه که سینه طیر یک من جمله و لون بر در و شای
 اند و کلمه یاد قول شاعر ما ان قیت نامعیه است و این دراز یاده کرد که برای تاکید نقلی و سوطان فتح مایه پناه
 است که این مایه پناه بزرگان مرغان است در مایه یک می ماندت هزار شهر در آن که بیان نقل و بسند هرگز
 نیاورد و چیزی که تو کرده داری آنرا پس ببرد و اوقات مایه پناه را بسیم دست من برای قسم است که مرغان
 که معلقه در اندامه شکما و شتر خا بر تیر این و طیمان عطا کرده که شتر سمانی که برای زیادت که می نیند تیر کابرها
 دست می ماند و پناهی گزیر بر برداری که شتر گزیرا امری مایه پناه سر زنده و دیگر فرساده و تقدیر پناور
 هم در دم بیست و جو و جلوه گرفته با خند پس دستم نقل گردد و طاق است برداشتن مایه پناه از آن اهل شود

از اکان اشباب و اسکر و اشیب **بها فاحیوة سب اجمام**

این بیت آورده طبع ابو ایوب شیبی است و شایع است و آوردن هم نیز تفصیل است برای تاکید اللفظ مشاب
 جوانی و کرم با نظم مستی و شیب با فتح پیری و تمام کسر ما و جمله مرکب الترحیمه نگاه که باشد جوانی مستی و
 پیری اندوه پس زندگی آن مرکب است یعنی جوانی در خلقت مستی بر خود پیری صانده و نظم منقشی گردد
 پس آن حیوة موت است چه زندگانی بهتر جانست که در پویا سازی و بر میز گار است و خوش حالی بر رود

بأن امر الله و اختلف الناس	فداخ الی فسر الال و با و
والذی عارت البرة قیس	جوان مستعدش من جساد

این هر دو بیت از قصیده است که ابو ایوب اموی در شرح قصی شفی المذهب اشاکره و شرح بیت دوم آمده

است و در حقیقت اصلی همان است که ذکر کردیم و شاهد در توجیه مستدالیه است بر مستدال غیره و در این سلسله هر چه از
 اللغه یونان فعلی باقی است یعنی علم و قول و می فدا و بدنه ایست محذوفه و بجز می فدا و علم و حیوان با شعور
 هر چه جان دارد در حیوان و بالفتح هر چه جان ندارد و اگر چه ظاهر شد حکم خدا و عظمت کردید در مردان پس همانند انسانی
 از انشا بسوی گمراهی و در نه انشا یعنی در چیز کی حیران گشت خلق در آن حیوانی است پیدا شده از جهالت یعنی ثبوت معاد
 انسانی با شبهه انبیا علیهم السلام و انشایات لاج گرویده مکن مردان راه اشتباهت پیوند نیست کسانیکه بر حصول آنچه
 نمودند اصرار کرده اند و کیفیت حصولی جزو نه و بیواسطه نفسانی و دایم شیطانی گرفتار شده و در تیره مثلثات انبی و نمودند و بکار
 مشرک و جسد خودند چه ایشان مستعد و انشدند که بعد قضا شدن اعضا و در پوشیده گردیدند استخوان اما در تمام شفا
 و انفسیه که را عاده ایون است از ایند او زود قیام مطلق فراهم کردن استخوان پوشیده شود از نیست باجهای حیرت
 و مقام نمک باشد و اکسایک ماریک درایت و زنده در و بشرای حقه نمک کردند وقت بدین رسن علیهم السلام
 نمودند پس بمساجسهائی گزیده اند

مستی تیز رسته قطن محمد هم	سیوفخانه عمو ایضهم سید و ست
جلوس فی محالسم رزان	وان ضیعت الم فتم خفوفت

مقصود شاعر عریضی قطن است که با محنت و سخاوت و خدمت گذاری نماان و شکستن اوان بر می رسد
 خود با بسکون و قار و شاه و در قول و نیست هم خفوفت چه تقدیم مسدالیه بر مستحبت زیاده ای تحصیل است اللغه
 بهر الفتح با و تشبه در ناز و غیره چنانکه در باب لهر و عو قطن ترک کلمات و طرا و عمل و تبهله است مردوت و در شعر مطلق مشقه
 است ای مستی تیز رستی قطن علی دفع حادث او فعل مکروه و عوائق بر وزن مساجد جمع عائق است یعنی جایی و
 از روش و جود سینه چینی جمع مجالس یعنی نظیفه و قالی مهرینه و محذوفت است ای هم جلوس و قولش فی مجالسم
 مطلق است بقول وی رزان و رزان یا لکسر جمع رزین مانند گرام جمع کریم یعنی گرانمایه و استنگ گوئید رزان
 الرصل بالضم فهو رزین می و قوروان صفت جلوس است یا غیر دوم است بلی بنده و خدای هم ندان ضیعت بالفتح
 همان و المام یا لکسر فرو آمدن و خفوفت ضمیمین جمع خاف به تشبه به غایب یعنی ضمیمین مانند قور و جمع راست
 اگر چه چشمه بر راه بلبانی بنوع قطن را برای دفع مصیبت بیانی آنرا شمشیر اگر ورودش باسی آنرا شمشیر انداختند
 شمشیرنگان اندر گرانمایه در مجالس خود با و اگر همان فرود آید پس اکنون سبک اند

بنت بهاقین الحاق بلیله | اوکان محاقا کله نوک الشهر

این بیت از قصیده ایست که تعالی در مجوز و جود انشا کرده و اولش این ایات است عمو زینست
 ان اکنون خفته و قدیس البنان واحد و رب النظره و روح الی العطار یعنی شهابه و در این مطلع انک انما انشدت

و در قرآن الاخصاب گفته اند و گویند شیطان او را به انصاف برآید و بیعت مذکور است در این اشعار که
 حلاله لاری حکم و در کتب قدیمه فی الدنیا باینکه امره الالک عمر الثمانت حبه + و اوست لم یکنش قمش
 انرا اندر بد و عشق خدیو او اعلی ان لیلید من بعد وی نفسا لیلک القدره و آنجا در قول وی است که
 در کتب اشرفی بر اگر شاعران کبیر در مکه معزم کرده پس معلوم شد که تقدیرم تا پنج مرتبه در پنج روز است البته عجز
 بالفتح زن پیران است گفت که ما در عجز زهریزه یاد می آوریم و همچنان در عجز جمع آن تقدیرم تا پنج روز است
 جوان و قیس باضم خشک شدن زبانه سب و صبح و آمد و آب با کسر که در پشت شدن و عجزم تا پنج مرتبه
 گفته چنانچه اول فریقین زبانه سب و کسر زنگ و ضعیف بالفتح رنگ کردن زبانه سب صرفی است
 در و در تار و کسر و کسرتن خواستگاری زن کردن زبانه سب که در پیشی علی امر را می و فعل چنانکه است
 الالک صبح و در صبح است می فلان علی الاله شانه و العاصمه یقول با ابله به خطا کان الاصل قولان الداخل باله
 کان بعضی چنانچه یلوه و خور به انشیل نقل اقل با ابله بان اشتی این کلام صاحب صبح لایح شده و کوصا
 آن بود که شاعر کبیری بنیت بر اینست علیه ما ذکر میگردد و تحقق بالفتح میسم و سکون می جمله است کردن از فتح گویند
 صق الشی ای محار و زهره به و او من القرمی و فعل فی الحماق و حماق بالضم سه شب از شاه و بین بالفتح و قطعه
 نعمت و اون دست نهادن از نصر و تصدی بالفتح و القصر ناک کردن اکثر جمله زن پیران و ذکر و جوان
 حال آنکه تحقیق خشک گشتند هر دو پهلوی و کنج شدند پشت می رود آن زن پیر سو می حکیم بخوابد جوانی خود را
 و صلیح نمی تواند کرد حکیم چنانچه که بنا نهاده است او از داده و فرقیته ساخت مرا اگر رنگ گفت او و سرده
 چشمش چاهه می که زرد اندیشی آرام آرایش ظاهر می شبیکه عزیمین صورتی گرفتار شده و ای مزاج کوردم
 حسن جلی و منفرد شده مجامع کردم با او پیش از محاق زشی پس کرد پدگان با همه او محاق یعنی تمام ماه و در تارگی
 و ظلمت بقاوت گرفتار تمام سی سال اندک که دیدم از تو خوشی آگه مبارک باد در هر روز در دنیا با صحت باقی عمر
 مر ترا عینی تر از منگی در اندکست جز این نیست که تو را زهنی هر گاه آن بار گشته نشود و زندگانی کند تا آخر زمان
 و عشق بگریان زن را یعنی پاک کن او را و بدان تحقیق شمس که منت نه سبلاک کردن آتش آن شب شب قدر است
 ع علیک و رحمت الله السلام + این مصراع از آن است و او لش انیس است انما یخلفه من
 ذات عرق و در شاهد تقدیر خطوط است لایه الله بر علیک السلام و جمله الله اللغه جمله بالفتح و تحت
 او بعضی گویند که نام معشوقه است و ذات عرق کسر علی سکون از جمله همین نام وضعی است که اهل عراق برای
 احرام بندند و از کلمه غلظت زاده شد شرفا و تنظیرا بقا صلیح شش میل واقع است از جمله آگاهان
 ای شعله ذات عرق برست سلام و برست خدا

در کتب اشرفی بر اگر شاعران کبیر در مکه معزم کرده پس معلوم شد که تقدیرم تا پنج مرتبه در پنج روز است البته عجز بالفتح زن پیران است گفت که ما در عجز زهریزه یاد می آوریم و همچنان در عجز جمع آن تقدیرم تا پنج روز است جوان و قیس باضم خشک شدن زبانه سب و صبح و آمد و آب با کسر که در پشت شدن و عجزم تا پنج مرتبه گفته چنانچه اول فریقین زبانه سب و کسر زنگ و ضعیف بالفتح رنگ کردن زبانه سب صرفی است در و در تار و کسر و کسرتن خواستگاری زن کردن زبانه سب که در پیشی علی امر را می و فعل چنانکه است الالک صبح و در صبح است می فلان علی الاله شانه و العاصمه یقول با ابله به خطا کان الاصل قولان الداخل باله کان بعضی چنانچه یلوه و خور به انشیل نقل اقل با ابله بان اشتی این کلام صاحب صبح لایح شده و کوصا آن بود که شاعر کبیری بنیت بر اینست علیه ما ذکر میگردد و تحقق بالفتح میسم و سکون می جمله است کردن از فتح گویند صق الشی ای محار و زهره به و او من القرمی و فعل فی الحماق و حماق بالضم سه شب از شاه و بین بالفتح و قطعه نعمت و اون دست نهادن از نصر و تصدی بالفتح و القصر ناک کردن اکثر جمله زن پیران و ذکر و جوان حال آنکه تحقیق خشک گشتند هر دو پهلوی و کنج شدند پشت می رود آن زن پیر سو می حکیم بخوابد جوانی خود را و صلیح نمی تواند کرد حکیم چنانچه که بنا نهاده است او از داده و فرقیته ساخت مرا اگر رنگ گفت او و سرده چشمش چاهه می که زرد اندیشی آرام آرایش ظاهر می شبیکه عزیمین صورتی گرفتار شده و ای مزاج کوردم حسن جلی و منفرد شده مجامع کردم با او پیش از محاق زشی پس کرد پدگان با همه او محاق یعنی تمام ماه و در تارگی و ظلمت بقاوت گرفتار تمام سی سال اندک که دیدم از تو خوشی آگه مبارک باد در هر روز در دنیا با صحت باقی عمر مر ترا عینی تر از منگی در اندکست جز این نیست که تو را زهنی هر گاه آن بار گشته نشود و زندگانی کند تا آخر زمان و عشق بگریان زن را یعنی پاک کن او را و بدان تحقیق شمس که منت نه سبلاک کردن آتش آن شب شب قدر است ع علیک و رحمت الله السلام + این مصراع از آن است و او لش انیس است انما یخلفه من ذات عرق و در شاهد تقدیر خطوط است لایه الله بر علیک السلام و جمله الله اللغه جمله بالفتح و تحت او بعضی گویند که نام معشوقه است و ذات عرق کسر علی سکون از جمله همین نام وضعی است که اهل عراق برای احرام بندند و از کلمه غلظت زاده شد شرفا و تنظیرا بقا صلیح شش میل واقع است از جمله آگاهان ای شعله ذات عرق برست سلام و برست خدا

لوسی الاحیاء بعد هم من شدة الکمد قبر کسینار او قفسه	لوکان پیشگی الی الامور است ثم اشکیت لاسکانی و ساکنه
--	--

این پرده و بیست درجه است که در اولش این اشعار است لوکان موضع بخارا در شمرت + انا بادر
بهار آخه لایب و لکن موضع می بودی یا خورشید سرب الزمان نامی بیخنده اشک و تشابه در اینجا تقدیم معطوف است
پیش معطوف علیه و التقدیر لاسکانی کبر بخارا و ساکنه اللغه چهار یکسهم نام بر او در شاعر و بیخنده السبله
ساروغ و تیره پیشود بان مش در لاسک و خواری در حاشیه است بیخنده الهمدی انکا + انا البیضاء اشق
عنا الارض قیظا و الداهیه مضر بهما الفل فی اقل انشی و در صریح است بیخنده السبله شعر موزون و فی اشک
چو اقل من بیخنده الهمدی بیخنده النعام الی غیر کما و کما فی بیخنده شده شانی و قولی مع غرض اشکیت معطوف
است برکان و لاسکانه جراب لوست و بهر کجا باب اتصال بر ای سلب است ای ازال اشکاتی
و شجاری یکسهم صله و سکون فون و فتح کسیم در امله شراب است معروف پسیر و زه راه الاموصل و کما و
قولش او بر پیشی و او است و قدم تویک قاف و در احوال جمله نام معطوفی است الی کبرجیه اگر آن موضع جوی
بهامی بودنی نوشته می گری بجانیه چهارده انشائی پیشگی لکن وی موضع کسی است که بلاک کردن بر امان طور احوال
نه نام پس گردید مانند ساروغ یعنی ذیین و خواری گشت اگر می بودی که گله کرده میشد پسوی کرده با چهره کما
لقد انما ازندگان بعد از آن از شدت حرک با ذکر کوه میگردم هر آینه دور می ساخت شکایت تقریبا
در سخا را است و ساکن بود قری که قدم است مع یا کثر بقا الناس بتجدد مع و این مصراع مطلع قفسه
که ابو الطیب استغنی و روح سعته و العول و ذکر و اذکر در شعر چادوی الا اول ستمه سعه و سی بود و داده
بود دیارانش زربیت خورد و بگر سینه و جانش غلغلی ساخا هر که زنده انشا نموده و مصراع غیرش مع و بگر سینه
است مع قانوا جنبوا اودعوا شجوا اهل الحقیقه الا ان کبرکم + و فی انشای رب بعد الفی ما نزع + و ان
بیشی بعد الصمت + ان الحیوة کما انشتی طبع + و تشابه در اینجا تقدیم لفظ غیر است برای اثبات علی ایضا
در کلمه بطریق کنیه اللغه فاسمی است از اسماع هیچ و تشابه معطوفت لفظ تغییر بر اصد کرده کلمه
و کرمود چه اگر سلاطین میگرد و بهر و میگفت که انی القیمان فی شرح الزیوان در احوال با کسب تریب خورگن
با بصر نام می ترسد گی و جان با بصر بعد از در صبر الرجل فوجان اداب نصر و کمد بیت سخن گفتن شجاعت پرورد
و دلیری نمودن در مخافات ز باب کرم و قولش اهل الحقیقه هر سه حرکات مروی شده پس بر غیر تا غیر است
ای هم اهل الحقیقه و نصیب بجهت نوم و بر سبب بدایت از لفظ ناس حقیقه معنی غضب و تمیث و فی لفظ
فین محروم و تشدید یا کلمه وی در زرع بفتح و او و سکون ز مهمه بین صده معنی از داشتن زبابین گویند و لفظ

ای و او
لا یوتی
داو اید
اوانس
جماس
لخ ان و
الاستکان
اشجوه
بانی جود
صله الی
چو ان و کات
کوردن کما
عن الهادیه
فی انشای
منس
بیخنده السبله
الداهیه البیضاء
فتی حبه
بطار الداهیه
بضربا
فی الازل
طیوی
عاشیه
با

همی باز داشتند او را پس باز نهادند قولش تا ترغیب می دادند که حق مخالفش و قولش عارضی مرفوع اصل است
 بنا بر معنی بود که بر صیغه چه می گوید که گویند داشتند و نیز و طبع با ترکیب رنگ و رنگ گزینش شیرین و زبان از
 سمیع گویند طبع اسبیت امی علامه الحدیث یعنی رنگ آلوده شده شمشیر و چینی پیناکی هر پیناک شدن مرگ گویند
 طبع المرحوم امی و نس آتش چرخه سوسای من با کلرین دروان فریب می خورد و اگر کارنا گفته نام روی شایسته
 اگر سخن گویند و میری سازند یعنی من از آنان که در چشم خیرند ارم و معتقد نکونی نیستند و در دام خدای نمی آید
 دلاوری باقی دارند و در حقیقت همین اند و سوسای من البته بسبب نادانی و عدم شعور از خصایص او نشان
 می خورند آن قوم این حیثیت اند که اگر بیانی آکنه را او در سازدایش بعد فساد چیزی است که باز و در دلاوری
 آشنای یعنی و نشان حیثیت و صبر و اقدام در حرب ظاهر میکنند و به شکام تجربه بر تبه خلافت آن همه امور میانی که
 با ناز برده مخالفت و محالست با آشنای کنی و حیثیت زندگانی نفس من بعد آنکه دانستم که زندگانی چه چنانکه
 نخواهی روی پیناکی است یعنی از حیثی که بر طرفین آن محمود و معالست کرده اند از این میگویم خواهش چنان زندگانی ندارد

غیر می چینی و انا المعاقب قبیکم تو کاش می سپا چه المقتدم

این شعر از آن این شریف است و شاهد در آن قصد طعوت جنایت است برای غیر مظلوم و لذا تقدیم بقوله غیر
 به چنان مقاله لازم نیست و اللغه جنایت با کسر گناه کردن از باب ضرب و سبابه بالفتح و تشدید انگشتی که شخص
 انگشت است و چون وقت دشنام بان اشاره میکنند پس بسبابه نام نهادند و سجد و شاهزاده نیز گویند انگشت
 سوسای من گناه کرد و من معذب ام میان شاپس گویا من سپا به شرمند و ام یعنی چنانکه نام سپا بر آید
 بیگناه است میگویم و چنان مرگ گناهی ندادم عقاب میکنند

ما کل ما تنی المبریدر کما بجری الرباح بما لا یشتی السفن

مروسی است که چون ابو الطیب بیتی را بخرید که روزی مردمان بگریزید که بربح سعادت الهی در ظاهر کرده
 مراد ابو الطیب شاعر در سنه سه صد و پنجاه و هشت ازین زمان فانی به عالم باقی رحلت کرد پس شاعر که در قصیده
 انشا کرده و آن بیت از آن تعبیه است و مطلعش اینست **سبیم العقل لاهل ولا وطن و ولا نمیم و لا**
کاس ولا سکن و و شاهد در شعره کور و قوی لفظ کل است تحت نفی متوجه بسوی شمول خاصه و فائده دارد
کل معلق فعل با بعضی فردوسی که اضافت کل با نه است اللغه تعلق بازی کردن گویند تعلق با می می
و سکن با ترکیب هر چه بوسه آرام گیر در هر چون زن فرزند و جز آن سخن بختین جمع معنی یعنی کشتی و عاصه
سفن یعنی سبیل و کسوف یعنی طلاح خوانند و آن خطا است چه صلاح را سفن گویند سخن فی الصلاح و سفینه
معرفه و السفن صاجها و فی القاموس سفینه است امی کسر و در نه سفینه تفسیر با وجه الما و الجمع سفن

و سخن و عین و صابراستان و وقت استغاثه الترحمة بکرم حضرت بازی کردن نه اهل است و سخن و نه
بمشتین و در پیا لشرب و نه عشوق نیست هر چند که آنرا گویند و یا با آنرا می فرزند و یا بهیتری که بخورد که شمشاد

قد صحبت ام ایسارند ع

بشرح این بیت در کتب است و خبری ذکر کرده و شاعر درین قلم قدیم نطق است یعنی پس فایده عموم لغوی از
هر یک فرد حاصل گردید غنای کلمت عمدتاً در مصرع اخیر است سه فائزسی است در این بیت
تا در هر دو مصرع و ایات نمودن بجای ندم در قفسه و شاد بر روزگار غم کلین بنا بر این است بدون ضرورت
الکفة قولش کلمت خبر بتدر کمدون است ای این کلمت و قول وی عمدتاً صفت مفعول مطلق ممدون است
ای قنای عمدتاً یا حال است بنا بر این فایده در اخراج بالکسر خوار کردن و بلاک کردن الترحمة آنها سه زن از آنکه
بهمه را قتل کردیم قصداً پس بلاک سازد و خدا زن چهارم بالکسر می باشد آن زن نزد ما یا بازی می بردن ای بسوی

ابو موسی کجندک نعم حبا

این شعر از آن اهل است در معنی ذلال بن ابی مره بن ابی موسی شعری و شاعر در آن تقدیم ابو موسی است
که مخصوص بالمدح است بر نعم که فعل بی است الکفة خال برادر مادر الترحمة ابو موسی جد گوهر است
از روی مدح و شیخ کجی خال تو بر خال است یعنی مدح کیم از عین نجیب بجا نبین است مع زارت علیها لفظاً
رواقی و این مصرع مصطلح تصیده است که از شایخ افکار معوی است مصرع اخیر شرح دیگر شاعر نیست
سه دین نجوم خلا بر و نطق و و ملوک پس چهارم عمدتاً و و بلباد و و جرة نانا نطق و و دن بلباب
ان علیک منغل و و علیک من سرق اگر نطق و و شاعر در قول وی است زارت چه نام معنی بر بجا است
منظر آورده باد ما تا که در معنی شعری مجبوره انتقال می کند الکفة غلام بالفتح تاریکی اول شب و رواق بالکسر
و انعم فایده که بزنگ ستون ساخته باشند و سفت خانه و پرده که کشیده باشند از سفت خانه گویند بیت مروی
و قلاده بالکسر کردن بند و عمل و قلایه جمع آن و نطق بالکسر باره که زن آنرا بچند و در میانش بسته جانها
بالایش بر ابر جانب زینش فرو شده تا بنا او میگذرانند و جانب زینش تا بزین می رسد و پس بها حجرة و
لا یفقی علسا فان کذا فی اصرار و این لباس زنانه قدیم بود و علامه روح نیست و مراد از نطق
در اینجا کمر بند است و پس با ضم پوشیدن جامه از با بسبب و کسب بالفتح آهو و بلباد بالکسر جمع آن و جرة شرح
و در و سکون و فتح سارا جمله نام صحابی بیان که و بصره و نقل بالفتح مشهور گویند شرح منغل بی در مل است
همی که میان ششم و هفتم می سپیدی باشد و از آن بزرگند و در میان از ریش بر کنند و آنرا حوجه می گویند و آن
اصراع و سرق بالتحریک پارچه های حریر سپیده و نطق بالفتح در هم آوردن و زین جامه بدوشش از جانب

و اتفاق با کسر طاء و تواتر حجت و اتفاق که مشوقه در طایفه بران پرده بودند تا یکی شب و قلابه را بکنند
 بودند در ستارگان یعنی چون بچوب وقت شب جبهت خلافت و سال الفجر که پس آن وقت حقیقه از نقاب
 دلایه و نطق معری بود لکن تاریکی شب مانند نقاب پرده او بود و کما کسب بجای گردان بنده که شنبه است
 بودند و کوی در لباس سوزان همگروه بودم و آهوان معرانی نیست برای آنها طوقها یعنی از قیوم میدارم
 که طوق مخصوص کلام است و آهوان را طوق نمیباشند و عیب آهوانی است کسب که طوق در گلو دارد و از عیب
 است آنگه پرتو سپیدی دست و پا است و دست جامه در گلو از پارچه است هر چه رسید

و جانی تلقاه مرزوقا	کلم حائل اعیانند اعیان
وصیر العالم لغیر زندقا	تیر الله ترک الاوام حارقه

ازین هر دو بیت از تنج افکار این مؤلفی است و قبل از آنها این شعر است که سبحان من جلال اشیا
 به وضوح و فرقی بود و لاف لال قفر لیا باید دست که این مؤلفی اول کسی است که اسلام آورده بود
 اظهار زندقه کرده و در سنه و صد و چهل و پنج فوت شد و پدرش یهودی بود و شاعری کامل ایمان نزد قول
 ازین مؤلفی گفته است که لا یشرب و یسب تمیض بجان و قدر شد اک انی حکیم کمال یعنی سختی ادب و خوشی
 از کالی جان بخشی نهائی که زندقه آن هر دو سوی حکیم کمال و شاهد در قول وی است نه آنچه شاعر هم اشاره را
 بجای خمیر ذکر کرده که باید بشنود با لاف در علیه الخمر آبیاری با کسر نماند شدن و دشوار شدن کار کسی گویند
 یعنی علیه اهرامی دشوار شد بر او کار و کسب با فتح روش و در آهوب جمع آن در اولان طرق حاصل است
 و غیر بر با کسر نگوید زندقه در نین با کسر کسی که قائل به صلح باشد و زمان هر دو جور و خلعت و زردان ظاهر است
 تعبیر کند و آنکه ایمان حق تعالی و عزت نمیشکست باشد و آنکه ایمان ظاهر کند در باطن کار باشد و بعضی گفته اند
 که معرب زنی درین است یعنی آنکه درین زمان وارد واقع معنی اول است و معرب زندی سعدی آنکه اعتقاد
 برند که نام کتاب مذکور است در و فزوی با لغت نام مردی که در غایت فصاحت و کیا است بود که خواستی
 حق ما در لباس باطل و باطل با کسوت حق در توردی و در عهد قبلا در صوب اباحت فروغ بنیاد نهاد چون
 نوبت ملک بنو شیرین رسید فرو که با اشتداد هزار سده که منابع او بود که گشت که انی دستور انصهار
 او اینست و در صراح است از تمیز الکسری از بنده بیان و به موجب زندقه جماعت و باها عرض من اینها
 با کسر و فاعله از نادقی و قدر زندقه و الا هم زندقه عرب من از غه بود کتاب اسمی از کسر حجت پاک است
 آنکه گردانید اشیا را در موضع آنها جدا گرفت و دولت بهی که انی بسا و ناد و شورار گردید زندقه ای بود که
 سعادت او و بسا نادان می بینی آنرا وزی داده شده این تفاوت چیزی است که کرد و او نام را بجان

طیبه
 است
 و در آن
 علی بن ابی طالب
 پیش از این
 مع کسوت
 نامه او
 یعنی طاعت
 در کمال
 است

وگردانند عالم با هر بیت چون

تعالی کی شجری و مالک علی

این بیت از آن عهد است که در آن زمان هر کس که در این شهر می‌نویسید ~~...~~ ...
و در آن خوش نظر من چو مالک بود و بعد از شست سه فان سارلی ذکر اولی بسیار بود و فقید سرنی آنی حضرت
بمالک بود و شاگرد در قول وی است و مالک چو قناع اسم اشاره به جای ضمیر آورده و بیت او معانی آنکه قابل دان
مستحقه آن مرتبه در شرح و اباحت شده که سطح نظر محسوس به هر کس در این انشا را با هم شماره آورد آنکه گفت
تفویض فعل در وقت یعنی استخوان از ضرب و در شک با فتح گفتنا فتن از کرم و در شک این هم در وقت ابواب
و در این بیت تعالی بیاری ظاهر کردن و طبی با فتح اندک این خندان از سب و نظر با تعجبی غیر خندان از سب
و در خطوبه یعنی گذشتن از پیشه بدل از نصر الترتیحه ایستاده شویش از ضرب بدانی ای و در مالک کرم کردیم
مرا و در وقت نگریستن از جهان خود بیاری ظاهر کردی تا اندک پیش هم در حال آنکه نیست توجیه بیاری را در حق کسی فعل
مرا به تحقیق غیر فردی یا خستی آن پس اگر ممکن کرد مرا یا در نودون تو مرا سیدی پس تحقیق خوشنود ساخت مرا
آنکه به تحقیق خطور کردم در دل تو

سکه در بیان و در این بیت شجری و مالک

الحی عبدک العاصی اناکاکا
فان تعرف فانت لذاک اهل

این بیت در روایتی که در حدیث است در آن زمان که مالک بن نویره در روز شنبه
در قول وی است عبدک چو در لفظ عبد مضارع و تذلل که موجب استحقاق محبت و ترقب شفتت او تعالی و
تبارک است مستفاد میشود و در کتب جای آن اما العاصی مذکور در شیخ و محضی و محضی پیشه آنکه در باب فتح
کتاب و در لوب علی آن و در باب فتح آورده اند از باب ضرب و مکرر و بافتند ندان و در کردان از نصر الترتیحه ای
معبود من بنده نگار تو آمده است تا این قلب خود ستودم در گاه عالی جاه تو گردید در مالیکه تو آنکه در حدیث
بگفته اند و تحقیق نما کرد ترا پس اگر بیامیزی پس تو بیاری از در استی و اگر برالی پس نیست که چشم کند
باز لب سخن اللذون صحو اقبضا حا و این مصراع آورده خاطر خلیل است و بعضی بر روی در عجاج مستوف
گفتند و غیرش نیست عایم العیسن قارة لمما و شاه در قول وی سخن اللذون چهارم از اشعار بود
ضمیمه کلم آورده بعد معنی آنرا به نظر قاضی تعبیه نمود و هر گاه این طریق موافق اسلوب شاعر بود و لذت آن را
در هر مطلق اهل معانی ایقتات گویند اللذنة الذین دانت بی طی و بی قریل محبت است گویند نصر اللذون
استو اهل الذین کفر انما یراهم مع و این مالک فی شرح التفسیر و کتاب اللذون بوده و ملامت و اللذین

بیا یک دم هم تهرمانس علیه حسین بر ثواب الدین فی حقود الله در تحویل نام موشی و تخم کبکسیر و بیا
از سبب یعنی مداومت کردن گوشتی از سبب امی در هر سطره و اقامت اکثر حبه تا کالی هم که آمدند آن
صبح در در تحویل حبه غارت کردن در حالیکه مداومت کنند گانند

یا سن عیسین علینا ان نفا رقصا | وجدانتا کل شیء بعد کم عدم

این بیت از قصیده است که ابوالمیثب تمیمی در معراج بیعت الدوله علی بن عبید الله بن محمد بن عثمان اشاکرده
و ملاحظه نیست سه و در قلنا من قلبه شیم و من سجی و عالی عنده هم و و شاهر در قول اوست نفا رقصه
و بعد کم چه شاعر اول غیر بیعت کرده بعد از خطاب و ذکر درین قسم بنا بر جریالاش موافق ظاهر از بیعت
معدوم نیست زیرا که حق نمیری که فایده یومول باشد فیست و حق کلای که بعد تمامی میناوی واضح
شود خطاب المصنف شیم تجربیک شین همه و بار موده سراد و شدن از با سبب گویند خدا شیم و با کسیر
کسیر و م یعنی من سر و آب سر و تو تم با تحریک بیماری از سبب و کسیرین جمله و نشدیر از همه دشوار شدن از
باب شرب میترس گویند مفر علی ان یفعل کذا فی شتمه یعنی دشوار شد برین کردن تو چنان آخر حبه شمس گرد
دل از جانب کسی است که دل او سرد است و کسی که شیم بن و حال بن از زردا و سبب یعنی سبب بیماری است است
کسا نیکه دشوار میشود با آنکه مفارقت کنیم آنها را یا فتن با هر چیز بعد شما عدم است یعنی هدای شما بر تصدیب
که غیر یعنی و رقی که در غیبت شما مامل خود حکم عدم دارد اما اللہ میست یعنی امی حیدره + این صراع
از نتایج افکار عالی امیر المومنین علی بن ابی طالب رضی الله عنه است و صراع اخیرش مع دیگر سبب است
سه صراع نام آجام و پس قصوده در جبل از زمین شدید بقره و یکم یکم است که است در بعضی روایات
عوض بعضی غیر میان آموغ اطریک ضرب قلام قسوره + فی حقود الله در و اشاهر فی بند المصلح علایقان
با لعا یه تمیر لکل القیاس ان یکون تمیر غیبه لکن لما اخی من نفسه و کان الاخر یعنی اخیرین الاول را است
جای تنب یعنی فاعلا و اخیر علی الاول و تمیر لکل بلهتدا لعدم القیاس استی الکفره حیدره شیمون
ما در زاد امیر المومنین علی بن ابی طالب کم آمد وجه فاطمه شبت است که ما را و بود و در آن نام نهاد بود
بوقتی که ابوطالب فاطمه بود چون ابوطالب رسید آن نامه پندید علی نام نهادند فی صراع و تمیر نام کیه
ضاد و حبه و سکون را جمله و فتح غنیم حبه شیر و غیر غنا و کینین و آن غیر حبه و مخلد و است اسی اما صراع
و حبه تجربیک است و حیم یعنی بشبه و بیستان و آجام بالمدح آن گویند الموت لانجو مندلا سد فی القبا
و الملوک فی الاطام یعنی از هر کجا تانی یا بند شیران در بیستان و با و شایان در قلعه کنانی الاساس
و قسوره بفتح قاف و سکون سین جمله و در و مقصود و فتح سراد جمله شیر و تحمل بفتح سین جمله و سکون باد موه

